

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

# کاش...

نام و نام خانوادگی: مریم میرزایی

موضوع: رمان (ادبیات)

## بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه:

این رمان بر اساس واقعیت است و امیدوارم این داستان بتواند بر زندگی خوانندگان عزیزم تاثیر بگذارد و عبرتی باشد برای دختران هم سن و سال خودم. این رمان را با تمام وجودم به پدر و مادر عزیزم و بهترین دوستم عطیه تقدیم میکنم

دیگرازنسیم نمیخواهم مرا به باغ خاطرات بیاورد دیگر هیچ گاه با ترنم صدای باران بهار به یاد صدای تو اشک نخواهم ریخت بگذار سینه ام به کویری خشک و سوزان مبدل شود تا هیچ جوانه ای از عشق در آن شکوفه نزنند اه ای ماهیان سواره بر موج مرا هم با خود به عمق دریاها ببرید که از ساحل گریزانم بگذارید در میان یک صدف تن غم الودم را پنهان سازم تا اندیشه ام از سرها بیرون رود میخواهم غرق و نیست شوم تا نامحرمان عشق مرا از خاطرشان بزدايند

-زود باش دیگه آماده شو سارا خانم

-باشه چقدر هولی

-اره هولم نمی بینی؟

-بله دارم میبینم اما میشه بپرسم چرا؟

-واسه محض ارا خب معلومه دیگه دیوونه میخوام عشقمو ببینم

-اوه اوه تند نرو پیاده شو باهم بریم،عشقتون! اون معشوق بیچاره کی هست حالا

-خیلی نامردی سارا خانم اصلا حالا که اینطور شد خیلی هم دلش بخواد مگه من چی کم دارم؟خوشگل نیستم که هستم جذاب نیستم که هستم پولدار نیستم که هستم خلاصه که همه جورشو هستم

-نه بابا یه کم بیشتر تحویل بگیر مشتری شیم

-فروشی نیستم

-جنس بنجول بیخ ریش صاحبشه

-اسارا!خیلی بدی

-شوخی کردم قربونت برم حالا این بلا نسبت اقای خوشبخت کی هست؟

-اقای سامان مرودستی

-ببخشید اقای چی چی دستی؟

-سارا، جون من مسخره بازی در نیار

-خب ببخشید دیگه چه چیزایی ازش میدونی؟

-نوزده سالشه خوشگل و خوشتیپم هست خلاصه ایده اله ایده ال

-یعنی هرکس این خصوصیات رو داشته باشه از نظر شما ایده اله

-اره دیگه مگه من چی میخوام

-واقعا من چقدر خوشبختم که همچین دختردایی روشن فکر و باشعوری دارم البته

بلا نسبت شماها

-خیلی هم دلت بخواد تونستی مثل منو پیدا کن

-والا جن هم صدسال بگرده مثل شما پیدا نمیکنه چه برسه منه ادمی زاد

-اه سارا چقدر حرف میزنی آماده ای یا نه ؟

-بله آماده ام مگه من مثل شما یک ساعت وایستم جلو اینه و ارایش کنم میدونی

از نظر روانشناس ها این یعنی چی؟

-یعنی چی؟

-یعنی تو از خودت بدت میاد . شخصیت و خودتو باور نداری و میخوای خودتو

پشت یه نقاب که خودت نیستی پنهون کنی یعنی تحت فشاری اگر دقت کنی و

چند تا زن رو باهم مقایسه کنی اونایی که همیشه با ارایش زننده میان بیرون

اعصاب درست حسابی ندارن اما اون دسته دیگه برعکس هستن اونا تو یه خانواده ی

اروم هستن و به اندازه ی کافی محبت دیدن، به اندازه ی کافی بهشون توجه شده

که دیگه نیازی به توجه مردم غریبه ای که حتی نمیشناسنشون هم نداشته باشن

یعنی کمبود داری به زبون خودمون عقده داری عزیزم یعنی عقده ای هستی . نه ، از

شوخی گذشته تو هیچ کدوم از اینا نیستی به نظر من تو برعکس اینا هستی تو دیوونه ای، تو خوشی زده زیر دلت ، اخه دختر مگه تو چی از خوشگلی کم داری مگه از محبت کم دیدی؟

-برو بابا چه ربطی داره من اگه ارایش میکنم فقط واسه اینه که خوشگل شم

-واسه چی میخوای خوشگل شی؟

- واسه اینکه زیبایی رو دوست دارم

-قربونت برم ما همه دختریم همه ی دخترا دوس دارن زیبا باشن اصلا زن یعنی زیبایی ،ظرافت اما به چه قیمت ، به قیمت بدبخت کردن خودمون ما خودمونیم که باعث میشیم مردا راحت بتونن از ما استفاده کنن یه نگاه به جنس های خارجی بنداز همه ی جعبه های وسایلشون از دستمال کاغذی گرفته تا چمیدونم همه ی وسایلاشون از عکس زنا واسه فروششون استفاده میکنن یعنی ما اینقدر بی ارزش شدیم که عکس مارو روی یه دستمال کاغذی چاپ میکنن

-سارا جان شما پاک، شما اسمونی ، شما پاستوریزه حالا حاضری یا نه؟

-بله چند بار بگم حاضرم دیگه

-سارا؟

-بله؟

-توروخدا دعا کن بیاد شماره بده

-نه بابا! من پیام دعا کنم که یه پسر بیاد به شما شماره بده؟

-اره مگه چیه ارزو بر جوانان عیب نیست

-ماشالله کم نمیاری باشه من دعا میکنم

-حالا چرا اینقدر تند راه میری

-من تندراه نمیرم شما اهسته میای وای سارا دارم لحظه شماری میکنم

-خاک بر سرت با این قیافه ی تابلوی شما هر خنگی هم ببینه متوجه میشه واسه

شماره اومدی چه برسه اقا سامان تون

-راست میگی سارا؟

-نه شوخی میکنم راحیل

-وای سارا مغازش تو همین پاسازه من نمیشه از داخل دستمو دراز کنم بگم اینه تو

این پاساژ فقط یه مغازه lcd فروشی هست اونم سامان توشه

-باشه فهمیدم اما صدای بوم بوم قلبتو دارم میشنوم

- نخیر اگه منظورت اینه که ذوق زده هستم باید بگم سخت در اشتباهی خانم

-شما راست میگی

-سارا اوناهاش، اوناهاش

-خب دیوونه براچی دست دراز میکنی دید

-الهی فداش شم

-خاک عالم، فدای این خیابونی ها شی

-نگو توروخدا دلت میاد؟ نگاه کن چقدر مظلومه

-اره ماشالله مظلومی و سر به زیری ازش میباره کم مونده با چشاش ادمو بخوره

-اقا اصلا به تو چه؟

-به من ربطی نداره ولی دیوونه الکی خودتو واسه اینا کوچیک نکن ارزش ندارن

-این فرق میکنه

-جالبه دوستای منم با هرکی دوست میشن میگن این با بقیه فرق میکنه

-بابا گیریم که مثل همه باشه واسه سرگرمی خوبه دیگه

-اخه حیف تو نیست میخوای وقتتو صرف اینا کنی سرگرمیتو صرف کلاس کن

-با کلاس که هستم

-جدی میگم برو کلاس گیتار کلاس نقاشی کلاس زبان این همه سرگرمی هست

بعدشم اونا واسه شما ، سرگرمی نیستن بلکه شما واسه اونا یه سرگرمی یا یه بازی

هستین شما اشتباه فکر میکنین تنها کسی هم که همه چیزشو از دست میده اول ما

دختراییم مثل پاکیمونو ، غرورمونو وبالا تر از همه ارزش و شخصیتمون رو

-مادر بزرگ این همه نصیحت بلدی چرا تا حالا رو نکردی

- وقتی به حرفم رسیدی اون موقع میای میگی سارا کاشکی اونموقع به حرفت

گوش میکردم

-یه لحظه خفه شو سارا داره میگه بیاین طبقه بالای پاساژ

-نری ها

-چی میگی تو ، من این همه تو خماری این نبودم که اخرشم ازش شماره نگیرم

- تو حرف حالیت نیست من اینجام برو زود بیا

-باشه

بعد از چند دقیقه که راحیل رفت من رفتم پشت ویتترین یه ساعت فروشی و به ساعتان نگاه میکردم یه ساعت نظرمو جلب کرد خیلی قشنگ بود رفتم داخل مغازه که ببینمش

-سلام

-سلام خوش اومدین بفرمایید

-بخشید میشه اون ساعتی که پشت ویتترینه اولین ردیف رو بیارین

-چندمی ؟

-اولین ردیف دومین ساعت اونی که روش نگین داره

-بخشید اینو فروختیم قراره بیان ببرنش اما اگه بخواین تا هفته ی آینده واستون میارم

-نه ممنون من خونمون این جا نیست تا فردا دیگه میریم تهران خب بخشید

ممنون خداافظ

اومدم از مغازه پیام بیرون که

-بخشید خانم!

-بله بفرمایین ؟

-این شماره ی منو داشته باشین شاید بیشتر باهم آشنا شدیم

-هنوز اونقدر بی ارزش نشدم که با شما آشنا شم

همین رو که گفتم پسره سرش رو اندخت پایین و تنها حرفی که زد این بود

-شرمنده واقعا ایول، تا حالا دختری مثل شما ندیدم

-خدافظ

-سارا خانم کجا بودی ؟

-بابا رفتم این مغازه ساعت قیمت کنم

-کلک رفتی ساعت قیمت کنی یا پسره رو تور کنی؟ اخی معلومه که ضایعت کرده

اشکال نداره دوستای من به بهانه این پسره هر روز میان و ازش ساعت میخرن دریغ

از یه نگاه از طرف پسره

نخیر مگه من مثل شماهام که خودمو خراب کنم اینا ارزش منو ندارن

-سارا از این اخلاقت بدم میاد خیلی مغروری

- اصلا هم مغرور نیستم دیوونه منظور من این نیست که خوشگلم یا فقط من ادمم

منظورم اینه که اونقدر بی ارزش نیستم که با یه مشت پسر دوست شم که فقط ازم

سوءاستفاده کنن وگرنه من نه خوشگلم نه خوشتیپ البته خدارو شکر میکنم به

اندازه ی خودم همه چیز دارم

-باشه بابا، خدای فلسفه چینی

-حالا میخوای بگی چیشد ؟ یا باز فلسفه بچینم ؟

-هیچی دیگه فقط شماره رو ازش گرفتم و اومدم

-باشه حالا رضایت میدین بریم خونه؟

-شما مادر بزرگ بنده اید هرچی شما بگین

-خب پس رضایت میدی

به طرف خونه راه رفتیم توراہ راحیل خیلی خوشحال بود انگار دنیا رو بهش داده بودن

راستی چه لذتی داشت که با یه پسر حرف بزنی چه لذتی داشت که دو طرف فقط با دروغاشون هم دیگه رو فریب بدن من دختر انچنان مذهبی نیستم و هیچ کدوم از دوستانم هم باور نمیکردن من دوست پسر نداشته باشم اما ظاهرهم با باطنم کلی فرق میکرد حجابم معمولی بود وقتی دوستانم میگفتن اگه عاشق بشی چیکار میکنی؟ بهشون میگفتم: عاشق نمیشم میگفتن: یاد این حرفت باش میگفتم: یادم میمونه و خدا رو شکر تا الان یادم بوده

-الو سلام

- سلام بفرمایید

-من... من

-شما چی

-نمیشناسید

-شرمنده باید بشناسم

-من راحیل همونی که چند ساعت پیش بهش شماره دادید

-اوه بله شناختم خوب هستین شما؟

-ممنون شما خوبین؟

-شما خوب باشین منم خوبم

-میشه یه درخواستی کنم؟

- شما ده تا درخواست کن

-میشه اینقدر شما، و بفرماید، نگید راحت صحبت کنید

- رو چشمم هر چی شما بگی اطاعت میشه

-خب یه سوال؟

-بی ادبیه بگم بگو، اما خودت گفتی راحت حرف بزنم خب بپرس

-اینقدر خودتو لوس نکن حالا سوالم؟: قصدت از شماره دادن به من چی بود؟

-هیچی والا قصدی نداشتیم فقط دیدیم زیاد میری میای گفتیم دلتون رو نشکنیم

بیایم شماره بدیم

-من؟

- نه شوخی کردم، همین طوری! خوشم اومد ازت

راحیل و سامان کمی درباره ی خودشون حرف زدن و بعد از اینکه راحیل حرف

زدنش تموم شد پرسیدم:

-خب اقاتون چی میگفتن؟

-هیچی سلام رسوندن

-اوه بله سلامت باشن

-مسخره بازی درنیار سارا باور کن خیلی خوشحالم

-خب حالا اونقدر ارزش داشت که خودتو کوچیک کنی؟

- من خودمو کوچیک نکردم بله ارزشش رو داشت

-خدا کنه ! ماکه بخیل نیستیم راستی راحیل ما فردا قراره بریم تهران

-سارا پس من با کی برم بیرون؟

-پس شما دلت واسه من تنگ نمی شه دلت واسه سامان تنگ میشه

-نه بخدا دلم واسه تنگ میشه

-چاره ای ندارم اما فعلا اول تابستونه دوباره میایم چیزی که زیاده وقت

-باشه

اون شب بعد از شام بابای راحیل گفت حاضرشید بریم پارک

-راحیل داد زد اخ جون پارک

-نگاش کن توروخدا انگار یه صد سالی هست نرفته پارک

-برو بابا من که به خاطر پارک نمیگم من به خاطر پسرش میگم

-راحیل نذار بیام یکی بزخم تو گوشت کر شی ها

راحیل مثل بچه ها اومد دستاشو حلقه کرد دور گردنم و خودشو لوس کرد و گفت

-اخه چرا سارا جونم؟ سارا یه چیزی بهت بگم ناراحت نمیشی

-نه بگو

-احساس میکنم دیگه دوسم نداری احساس میکنم منو بی ارزش میبینی احساس میکنم همش میخوای بهم توحین کنی

- نه قربونت برم من غلط بکنم به تو توحین کنم یا باهات لج کنم بعدشم دیگه هیچ وقت این حرفو نزن تو واسه ی من خیلی با ارزشی و منم مثل خواهر نداشتم دوست دارم به خدا. و چون دوست دارم نمیخوام ارزشت رو پایین بیاری اخه فدات شم ارزش و شخصیت تو خیلی بالاتر از این حد که بخوای با پسر حرف بزنی و فکرقتنگت رو واسه این طور ادما مشغول کنی من خوبیتو میخوام اگه واسم مهم نبود هیچ وقت واسم مهم نبود با کی رابطه داری با کی دوستی پیش خودم میگفتم به من چه من چیکار دارم بذار هرکاری دوست داره انجام بده بخدا دوست ندارم یه لحظه ناراحت بشی و ببینم که ابروت رفته

-سارا یه چیزی بهت بگم

-بفرمایید؟

-تو بهترین دختر عمه ی دنیا هستی سارا خوب ادمو قانع میکنی اما من دیوونم چون دارم خودمو گول میزنم سارا جونم قول میدم اگه باسامان قهر کردم با هیچ کس دیگه دوست نشم خدایی اگه این حرفارو مامانم اینا به من میزدن قبول نمیکردم

-چرا

-چون اونا با دعوا می‌گن ،چون اونا دلیلی ندارن فقط می‌گن حرف زدن با پسر گناهه همین از بچگی هر خطایی کردم بهم می‌گفتن راحیل دیگه خدا دوست نداره هر کار اشتباهی می‌کردم می‌گفتن خدا دوست نداره یادمه یه بار به مامانم گفتم پس خدا منو دوست نداره منم دوشش ندارم مامانم گفت این چه حرفیه میزنی منم بچه بودم نمی فهمیدم بخاطر همین به مامانم گفتم وقتی کسی منو دوست نداره پس چرا من باید حرفشو گوش کنم منم دوشش ندارم وقتی بزرگتر شدم فهمیدم من فقط خدارو اینطوری بهم معرفی کردن که خدا یه کسی هست که بنده هایی رو که خودش افریده دوست نداره اخه این چه خالق یا سازنده ای بود که ساخته های خودشو دوست نداشت اما وقتی بزرگتر شدم فهمیدم مادر پدر و واسه بچه هاشون این باور رو درست میکنن و بچه هم درکش میکنه

-اره این اشکال رو اکثر پدر مادرا دارن اما ما خودمون وقتی بزرگتر میشیم به اشکالامون پی میبریم پس خوبه دیگه اشکال اونا رو ادامه ندیم البته اونا هم تقصیری ندارن کسی نبوده که بهشون آموزش بده

-وقتی رفتیم پارک راحیل بهم گفت

-سارا میای بریم قدم بزنی

-اره بریم

-سارا یه سوال ازت بپرسم

-بپرس

-بعضی وقتا بهت شک میکنم پیش خودم میگم چطور ممکنه که یه دختر اینقدر بی احساس باشه اخه چرا تو تا حالا به کسی علاقمند نشدی؟

-راحیلی خیلی حرفت خنده دار بود مگه شده احساس نداشته باشم مگه شده عاشق نشده باشم این حرفت یعنی اینکه من انسان نیستم ما زنیم مثل مردا که نیستیم احساس نداشته باشیم تو فکر کردی من عاشق نشدم برعکس من هزار بار عاشق شدم اما به خودم تلقین کردم که وقت واسه عاشق شدن خیلی زیاده وقت واسه این کارا زیاده ما باید الان فقط و فقط به ایندمون فکر کنیم همین وبس الان ما داریم سرنوشت خودمون رو تعیین کنیم پس بهتره جوری زندگی کنیم که بعد ها پشیمون نشیم و حسرت نخوریم بله راحیل خانم منم عاشقم اما میدونم عشقم واسه این خوبه که بذارمش در کوزه ابشو بخورم

-کلیک عاشق کی؟

-نه الان منظورم اینه که منم قبلا عاشق بودم

-حالا عاشق کی؟

-یه بنده خدا

-خب کی؟

-بگم نمیشناس هرروز میومد دم مدرسه و میدیدمش اتفاقا اومد شماره هم داد

-خب؟

-هیچی دیگه ازش متنفر شدم

-وا دیوونه ای تو چرا؟

-به خاطر اینکه من کسی رو که دوست داشته باشم اگه بیاد شماره بده یا همش بیفته دنبالم ازش متنفر میشم دست خودمم نیست

-خیلی عجیبی

-ما اینیم دیگه

-حالا افتخار میدی بریم یه دور کشتی صبا سوار شیم

-بریم

با راحیل رفتیم کشتی صبا سوار شدیم راحیل گفت

-سارا اون پسره که وایساده اونجا باباش پولدارترین مرد ایجاست

-بهش میخوره

-ازکجا فهمیدی؟

-اخره اونموقع که ما اومدیم دم ماشینش وایساده بود داشت سیگار میکشید

- بعد تو چون داشت سیگار میکشید گفتم پولداره - نه خره از ماشینش فهمیدم

- باور کن خیلی باهوشی

-حالا تو هی مسخره کن

-سارا همه دخترا یعنی ارزوشونه که این ارمین یه نیم نگاه حتی بهشون بندازه

-خیلی احمقن من تره هم واسه این فکلی خورد نمیکنم

-ازبس خری تو

-شما نمی فهمید ، پول خوشبختی نیمااره باور کن این اگه وضع مالیش خوب نبود

هر دختری که میرسید بهش پا میداد اون موقع قضیه برعکس میشد

- از دست تو سارا

- خب میگی چیکار کنم برم خودمو تیکه پاره کنم جلوش که بیاد شماره بده

- تجربه را تجربه کردن خطاست دخترای دیگه همین تجربه رو کردن شما تجربه نکن چون بی محلت میکنه

-خب خدارو شکر حالا بیا بریم دیگه

-یه چیزی میگم نه نگو توروخدا بیا از کنار این ارمین رد شیم

-من از کنار این معتاد رد شم باید کفاره بدم

-بدبخت کجا معتاده خدایی خوشگل نیست توروخدا راستشو بگو

-خوشگل هست که هست مبارک مامانش

-حالا میای بریم رد شیم فقط یه چیز سارا این قیافت خیلی مغروره کسی ببینه میگه این دختره از دماغ فیل افتاده

-اینکه دیگران راجب من چه فکری میکنن به من مربوط نیست من که نمیتونم برم بگم میشه راجب من اینطور فکر نکنین؟ مردم خیلی حرفا میزنن اما من دوست دارم در برابر کسایی که برام مهم نیستن مغرور باشم من عقاید من رو عوض نمیکنم

-خوب بلدی ادمو خفه کنی

-قصد من این نبود

-خب هر جور دوست داری از اینجا رد شو فقط بیا از این طرف رد شیم

-فقط به خاطر تو

-عاشقتم به مولا

-ما بیشتر

-همین حرفات منو کشته

خب حاضری؟

مگه داریم میریم جنگ؟

-ازجنگم بدتره خب بیا دیگه

با راحیل به طرف پسره رفتیم البته منظورم اینه که با راحیل از اون طرفی رفتیم  
که پسره اونجا بود هر دو مون ساکت شده بودیم که

-خانم مانتو مشکی افتخاراشنایی میدین

-سارا تورو میگه

-نخیر با من نیست

-به به چه اسم قشنگی سارا خانم حالا سارا خانم افتخار اشنایی میدین؟

-اولا اسم منو به اون زبون کثیفت نیار دوما در حد من نیستی

سوما برو کنار میخوام رد شم

-عاشق همین غرورت شدم تا شماره رو نگیری نیام کنار

-سارا دیوونه شماره رو بگیر خره بهتر از این نمیتونی پیدا کنی ها

-دوستتون راست میگه

-دوستم غلط کرد با شما تا دادو بیداد نکردم بیاید کنار

- بهتون نمیخوره اهل دعوا باشید
- حالا که می بینی میخوره
- بابا اینقدر ناز نکن شماره رو بگیر دیگه ،من تا حالا به کسی اینقدر التماس نکردما
- پشیمون میشی ها
- نه انگار تو زبون ادمی زاد حالت نیست

اینو گفتم و با پا رفتم رو پاش و از کنارش ردشدم  
بعد داد زد :

-کاری میکنم دیوونم شی

- به همین خیال باش بچه خوشگل

با این حرفم همه ی دور وبرم زدن زیر خنده حتی خودشم خندش گرفت با اینکه  
معنی حرفم این بود که برو بابا بچه سوسول و بی عرضه

-راحیل کلی بهم فحش داد و اعصابمو خورد کرد

-راحیل من از کنارش رد شدم حالت تهوع بهم دست داد چه برسه بخوام باهاش  
دوست شم

- شماره رو میگرفتی من میبردم میدادم دوستام و واسشون کلاس میذاشتم

- اخه اینم کلاس داره

- تو نمیفهمی بله خیلی هم کلاس داره

- خب دیگه امری؟ تمبری؟

- نه دیگه ولی سارا اینجا بمونی کلی معروف میشی ها

- اره حتما با این پسره و با اون ساعت فروشه

- کدوم ساعت فروشه ؟
- هيچ کدوم
- نه جون من
- بابا هيچ کدوم
- نکنه ساعت فروشه هم بهت پيشنهاده داده جون راحيل دروغ نگو
- اره اونم امروز بهم پيشنهاده داد
- سارا جدی ميگي ؟
- بله
- خب تو چي گفتي ؟
- چي بايد ميگفتم؟ گفتم هنوز اونقدر بي ارزش نشدم که با شما آشنا شم بعد گفتم ببخشيد و گفتم تا حالا دختری مثل شما ندیدم
- وای سارا تو مهره ی مار داری
- ما اينيم ديگه
- ا بابام داره صدامون ميکنه فکرکنم ميخوايم بریم
- پس بدو بریم
- سريع به طرف ماشين رفتيم خواستيم سوار ماشين شيم که راحيل گفتم:
  - سارا ارمين داره ميخته دنبالمون
  - بذار بيخته هيچ غلطي نميتونه بکنه
  - سارا شماره رو ازش ميگرفتي ميترسم
  - خره از چي ميترسي اينطور ادما فقط حرف ميزنن
  - نه سارا تو هنوز اينو نشناختي
  - چرا اتفاقا از اين جور ادما زياد ديدم

-ببین کی به حرفم میرسی اخه دیوونه این تا حالا حتی به خوشگل ترین دخترم محل نداده حالا تو واسش ناز میکنی البته نمیگم تو خوشگل نیستی منظورم اینه که به هر دختری محل نمیده

-به من چه؟ من خوشم ازش نیامد

رسیدیم دم خونه راحیلینا ، اونم دقیقا اومد تو کوچه اما بابای راحیل متوجه نشد منو راحیل اخر از همه رفتیم تو چون راحیل گفت بذار ما اخر بریم شاید این بیاد از کنارمون رد شه و چیزی بگه وهمینم شد وقتی از کنارمون رد شد گفت

-ببین سارا خانم فکراتو بکن اگه خواستی به این شماره زنگ بزن البته به نفعته زنگ بزنی وگرنه یه روزی زندگی تو از هم می پاشونم که حتی فکرشم نمیکنی -برو بابا بی شخصیت معتاد ، شمارت هم بذار تو جیبت که حتی افتخار نمیدم بیام ازت بگیرمش بای واسه همیشه

-خودت خواستی

با راحیل رفتیم تو خونه راحیل اونشب مخم رو خورد

-سارا اگه بیاد یه بلایی سرت بیاره چی؟

- کی ؟ فردا ساعت ۵صبح ؟، عزیزم اونموقع ما دیگه تهرانیم و اونم دیگه یادش میره یه شبی یه دختر سنگ رو یخش کرده

-پس ارزو میکنم که فردا برین چون میترسم

-من که خودم از هیچ چیز نمی ترسم اصلا هم بهش فکر نمی کنم

-تو کله خری بخدا

-خب دیگه بریم بخوابیم و لطفا همه چیزو همین جا خاکش کن و دیگه درموردش

حرف نزن

-باشه پس شب بخیر

-شب بخیر

۱- سارا سامان پیام داده

- خب چی گفته

-نوشته اون سارا خانومتون چه غوغایی کرد امشب

- مگه اونم اونجا بود؟

-نمی دونم حتما بوده که نوشته دیگه

-یعنی اینقدر خبر مهم بوده که همتون دارین این طوری بزرگش میکنین

-سارا جان میگم طرف پولدار ترین مرد یه بچه دو ساله هم نیست که شناسدش

خیلی هم طرف ادم خوبیه و همه دعاش میکنن

- اینا واسه من همیشه دلیل

-اقا جون اصلا شما بگیر بخواب من اشتباه کردم بیدارتون کردم

-دیگه از این اشتباه ها مرتکب نشو

-رو چشمم شب بخیر

شب بخیر

تمام شب رو فقط چشمامو گذاشتم رو هم و یه لحظه هم نخوابیدم خودمو نمی

تونستم گول بزنم اگه اون طوری راحیل رو نصیحت نکرده بودم و کلی واسش

صغری کبری نبافته بودم میرفتم ازش شماره میگرفتم با اینکه تو همون نگاه اول

ازش متنفر شدم فقط واسه کلاش خب مگه من جوون نبودم منم دلم میخواست

منم میخواستم اینطوری دل خودمو خوش کنم ولی یه چیزم بود ما که اینجا نبودیم

سالی یه بار هم همدیگرو نمیدیدیم پس واسه چی باید ازش شماره میگرفتم اما

پشیمون شده بودم با این حال بازم اگه ببینمش دوباره ازش شماره نمیگیرم خلاصه

که مامانم بهم گفته بود ساعت پنج صبح میایم دنبالت که بریم تهران واسه همین  
سعی کردم زودتر بخوابم

-خب دیگه باید بگم فعلا خدافظ راحیل جونم

-سارا دلم برات تنگ میشه

- منم همین طور ولی خب مجبورم تازه قضیه دیشب هم که افتاد

-ترسیدی ها

-نه بابا مگه دیوونم اینو گفتم یه حرفی زده باشم

-بله تو که راست میگی دیگه معطلتون نمیکنم بهم زنگ بزن

-باشه خدافظ

-خدافظ

وقتی از راحیل خدافظی کردم کلی ناراحت بودم بغض گلومو گرفته بود وقتی باهم  
بودیم حوصلمون سر نمی رفت خیلی باهم صمیمی بودیم هیچ رازی نبود که بین  
منو راحیلباشه از همه ی کارای هم خبر داشتیم من دو روز از راحیلبزرگ تر بودم از  
بچگی یعنی از یک سالگی توتهران بزرگ شدم و اونم ساوه من خیلی دوست داشتم  
اونجا زندگی کنم زندگی تو تهران برام یک رنگ و کسل کننده بود مخصوصا این  
که تک بچه هم بودم دیگه تو اون خونه دیوونه میشدم ،گاهی وقتا به دوستام  
حسودیم میشد حتی به راحیل چون اونا تنها نبودن خواهر داشتن ، برادر داشتن اما  
من تنها بودم البته خدارو شکر با مامانم خیلی راحت بودم وبه خاطر همینم بود که  
تا حالا سعی نکردم هیچ پسری جای مادرم رو بگیره البته واسه هیچ کس اینطوری

نبود منظورم این بود چون مامانم کلی بهم محبت میکرد و منطقی باهام حرف میزد و درکم میکرد دیگه به محبت هیچ پسری نیاز نداشتم پدرم هم همین طور بود اما هیچ وقت نتونستم باهاش راحت حرف بزنم تازه بابام خیلی بیشتر از مامانم بهم محبت میکرد حتی همیشه وقتی میومد بوسم میکرد بهم میگفت سارا دختر نازم، دختر بابا، عزیز بابا خجالت میکشیدم احساس میکردم دیگه بزرگ شدم خدایی خیلی مهربون بودن وبهم اعتماد داشتن اگه یه وقت دیر میومدم خونه داد و بیداد نمیکردن چرا دیر اومدی کجا بودی خیلی راحت حرفامو باور میکردن منم هیچ وقت از اعتمادشون سوء استفاده نکردم یعنی نمی تونستم، از خودم شرمم میشد که با وجود این پدر و مادر به خودم اجازه بدم که فریبشون بدم و بهشون دروغ بگم همیشه به دید یک دوست بهشون نگاه کردم اونا هم همین طور. خلاصه اون شب وقتی رسیدیم خونمون، خیلی خسته بودم رفتم لباسامو عوض کردم و دراز کشیدم یاد راحیل افتادم یهو دلم برآش تنگ شد من و راحیل از نظر قیافه تقریبا شبیه هم بودیم اما از نظر من راحیل قشنگ تر بود و یه خرده چاق تر البته نه چاق بدترکیب بهتره بگم استخوان بندیش درشت بود تنهایی تو تهران برام عذاب آور بود اما بعد دو روز مامان بزرگم اومد تهران خیلی خوشحال شدم پیش خودم برنامه ریزی کردم اگه مامان بزرگ ۲ هفته بمونه تهران تا دو هفته تنها نیستم تو اون مدتی که بود خیلی خوشحال بودم با هم میرفتیم پارک و کلی جاهای دیگه اما دوهفته خیلی زود سپری شد و مامان بزرگ گفت دیگه باید برم کلی اصرار کردم گفتم توروخدا یه هفته دیگه بمون

-سارا تو هم با من بیا بریم

-نه مامانم اینا نمیدارن

-اونا با من

-اخه مزاحمتون ميشم

-پاشو ببينم چه تعارف ميكنه واسه من

-قربونت برم

-حالا پاشو برو تلفن رو بيار تا زنگ بزنم بابات

-اخ جون

مامان بزرگ شماره ی بابا رو گرفت و زنگ زد بابا بعد از اينکه تلفن رو قطع کرد  
گفت

-اجازه صادر شد شما ميتوني بامن بيای تهران

-جدي ميگي

-اره عزيزم

- الهی فداتون شم بخدا فکر اينکه دوباره بخوام تنها شم داشت ديوونم ميکرد

-دختر مگه ۱۷ سال نيست اينجا زندگي ميکني

-چيکار کنم به اينجا عادت نکردم

-به به سارا خانم كيف جمع کردی به سلامتی کجا تشریف ميبريد

- ساوه

-با اجازه ی کی

-بابا جونم

-پس من چی

-شما هم میخوای بیای؟

-نه من تنها میمونم راستی وقتی تنها میشم دیگه با کی دعوا کنم

-با بابا

-آخه نمیتونم باباتو بزوم اما تورو چرا

-اره جون خودت اگه بزوم هم دلم نمیسوزه مامانی بخدا این جا دیوونه میشم

تنهام

- بفرما فریبا این بچه تنهاست یه خواهر یا یه برادر واسش بیار گناه داره طفلکی

-مامان جون سر پیری و معرکه گیری دخترم وقت شوهرشه برم بچه بغل کنم

-مگه چیه

-نه مامان بزرگ منم دوست ندارم خواهر برادر کوچیک تر داشته باشم اگه بزرگ

بودن یه حرفی

-حقا که مادر و دختری

- خب مامان بزرگ من کیفم امادس

-پس بعد از نهار میریم فرودگاه

-باشه

سلام راحیل خانم

-سارا تویی

-نه پس فکر کردی کیم

-بگو شمار تو درست دیدم و تو خونه مامان بزرگی

-بله شمارم رو درست دیدی و من خونه مامان بزرگم

-آخ جون من الان میام اونجا خوب موقعی اومدی

-چرا

-حالا میام برات تعریف میکنم

-باشه من منتظرتم تا نیم ساعت دیگه بیا

-باشه

بعد از بیست دقیقه راحیل اومد رفتم راحیل رو بغل کردم اونقدر قربون صدقه ی هم

رفتیم که مامان بزرگ گفت

-بسه بچه ها مگه چند ساله همدیگرو ندیدین

-واسه من که یه قرن گذشت واسه راحیل رو نمیدونم

-واسه منم همین طور

همراه هم به طبقه ی بالا رفتیم اونجا خالی بود فقط زمانی که مهمون داشتن اونجا

پر میشد

- راحیل خانم قرار نبود شما به من زنگ بزنی دیگه نه؟  
شرمندم به خدا یادم رفت بی خیال الان که کنار هم هستیم

-خب چی میخواستی بگی

-هیچی

-تو تلفن گفתי یه چیزی میخوام بهت بگم

-اهان خوب شد یادم انداختی

- میگی یا نه؟

-خوب موقعی اومدی

-چرا؟

-واسه اینکه قراره با سامان برم بیرون

-چطوری؟ کجا؟

-با ماشین بریم بگردیم

- خب چه ربطی به من داره؟

-خب شما هم با ما میای

-برو بابا رو من حساب نکن

-توروخدا

-عمرا

-سارا اگه تونیای منم نمیرم بعد اگه نرم سامان باهام قهر میشه

-خب به جهنم

-سارا من دوش دارم میفهمی

-در کل به من ربطی نداره

-جهنم دیگه با من حرف نزن

اون شب تا دیر وقت با راحیل قهر شده بودم مامان بزرگ از اینکه ما باهم حرف  
نمیزدیم تعجب کرده بود بعدش کلی با خودم فکر کردم دیدم خوب نیست این همه  
مادر بزرگ بازی در بیارم راحیل یه بار از من یه چیز خواسته بود خوب نبود قبول  
نکنم اخرشب وقتی میخواستیم بخوابیم

-راحیل؟

-با من حرف نزن

-اما خواستم بگم باهات میام

-وای سارا جدی میگی

-خب اره

مرسی بهت قول میدم هیچ اتفاقی نیفته

-امیدوارم

-خب دیگه بخوابیم؟

-بخوابیم شب بخیر

-شب بخیر بهترین دختر عمه ی دنیا

ساعت یک نصفه شب بود ومن هنوز خوابم نبرده بود از فردا میترسیدم استرس داشتم فقط از خدا خواستم یه کاری کنه فردا به خوبی بگذره کلی با خودم کلنجار رفتم که دیگه خوابم برد صبح وقتی بیدار شدم ساعت دو بعداز ظهر بود راحیلوقتی دید من بیدار شدم اومد پیشم و گفت

-بالاخره بیدار شدی بابا چقدر میخوابی

-ببخشید دیشب دیر خوابم برد

-راستی ساعت پنج با سامان قرار گذاشتم

-باشه چیکار کنیم

-خب من میرم حمام اومدم نهار میخوریم یواش یواش حاضر میشیم که بریم

- باشه

وقتی راحیل اومد حاضر شدیم و به مامان بزرگ گفتیم میریم موسسه زبان راحیل مامان بزرگ هم گفت برید اما زود برگردین

-مواظب باشین نزنین یه نفر کار دستمون بدین

-ما که کار دستتون نمیدیم ماشینه کار دستتون میده سارا خانم

-ماشالله چقدر بامزه اید شما

-راستی سلام سارا خانم

-اقا سامان من سلام کردم شما نشنیدید

-من واقعا عذر میخوام سارا خانم تقصیر این علی بیشعوره دیگه جو گیر شده

-ا سامان خان داشتیم؟

- بله که داریم چه معنی داره در مقابل دو تا خانم متشخص شما با سرعت دویست  
برونید؟

-اقا چشم من اروم رانندگی میکنم

-ممنون

- خواهش میکنم سارا خانم شما دستو بفرمایید از شما دستور از سامان اطاعت  
بالاخره ماکه یه دونه دوست دختر بیشتر نداریم باید هوای دختر عمش رو داشته  
باشیم دیگه

-لطف میکنید

-راستی شما دو تا مانتو هاتون رو عوض کنین قاطی نمیشین

-واسه چی

-اچه خیلی شبیه هم هستین

-نمیدونیم چرا همه میگن ما شبیه هم هستیم اما ما اصلا به هم شباهت نداریم

-بی خیال الان میای مارو میزنی اشتباه کردم راحیل خانم

بعد از چند دقیقه علی راننده ماشینه یه جا نگه داشت و رفت پایین منم دیدم  
سامان و راحیل میخوان با هم حرف بزنی از ماشین اومدم بیرون و رفتم کمی اونور  
تر پنج دقیقه بیشتر طول نکشید که راحیل صدام زد رفتم سوار شدم و برگشتیم

همون جایی که سوار شدیم علی گفت مسافران محترم سفر خوشی رو برای شما  
ارزو مندیم

- خدافظی کردیم و با راحیل از ماشین پیاده شدیم وقتی رسیدیم خونه مامان بزرگ  
پرسید :

-دخترا کجا بودین چرا اینقدر دیر اومدین؟

-هیچی کلاس طول کشید

منم یواش تو گوش راحیل گفتم

-اره کلاس پسر بازی طول کشید

-خب میخوای بگم؟

-مسخره نشو بیا بریم لباسمونو عوض کنیم

-بچه ها سریع لباساتونو عوض کنید بیاید پایین شام حاضره

-باشه مامان بزرگ

به راحیل گفتم

-راحیل دفعه ی اخرته که باهاش میری بیرون

-به تو چه؟

-باشه از ما گفتن بود

-از ما هم نشنیدن

-هر جور میلته

- پس دیگه واسم نصیحت نمیکنی چون دیگه دوسم نداری

-راحیل بخدا اگه میدونستم حرفامو گوش میکنی حاضر بودم یه سال هر شبانه روز  
واست حرف بزnm واست نصیحت کنم اما فایده نداره کو گوش شنوا؟

-افرین خوب کاری میکنی حالا بیا بریم شام بخوریم که روده کوچیکه داره روده  
بزرگه رو میخوره

-بریم

- راحیل گوشت داره زنگ میزنه

-بیارش

بعد از اینکه تلفن رو قطع کردم اعصابم ریخت بهم راحیل پرسید؟

-کی بود چرا یه دفعه بهم ریختی؟

-هیچی مامانم بود گفت حاضر باش فردا میایم دنبالت گفت ما یه روز اونجا می  
مونیم بعدش میایم تهران

-وا چرا مگه تو یک روز بیشتر نیست اومدی

- مامانم گفت میخوایم بریم کیش

-خب خوش به حالت این ناراحتی داره

-بابا اعصابم از کارای مامانم بهم میریزه من میدونم دیگه نتونسته یک روز تحمل  
کنه بابامو مجبور کرده بریم کیش تا به این بهانه بیاد دنبال من که خودش تو تهران  
تنها نمونه

-بیچاره حق داره تنهاست

-میدونم اما بخدا منم تنهام کی دلش به حال میسوزه؟

بعد از شام با راحیلرفتم طبقه بالا و به مامان بزرگ گفتیم اگه کاری داشتین  
صدامون بزنین

-باشه

- همون طور که از پله ها میرفتیم بالا به روزای تنهایی که در انتظارم بود فکر  
میکردم

راحیل زود تر از من رفته بود بالا اومدم از برم تو اتاق که راحیل پشت در وایساده  
بود و یه دفعه منو ترسوند و تا دید من نزدیک بود سخته رو بزخم شروع کرد به  
خندیدن

-مرض دیوونه نزدیک بود سخته کنم نمیگی خطرناکه

- اولاً: وای مامانم اینا یکی یه دونه خل و دیوونه دوما: ما از این شانسا نداریم که تو  
سخته کنی سوماً: خواستم یه کم جوّ عوض شه  
بله چقدرم عوض شد

- تولیافت نداری کسی باهات شوخی کنه

- راحیلبخدا اصلا حوصله ندارم

-تو کی حوصله داشتی خانم

- به کی بگم من تهران رو دوست ندارم زندگی تو اونجا برام عذاب اوره راحیل  
چیکار کنم

- اخی عاشق شدی میدونم

- برو گمشو دیوونه تو ادم نیستی که باهات درد دل کنم

- نه خدایی شوخی کردم اخه دیوونه همه ارزوشونه خونشون تهران باشه تو ارزوی  
اینجا رو داری همینه دیگه تا الان فکر میکردم فقط خودم نمی فهمم اما الان شک

ندارم که تو از من نفهم تری

- خوبه خودت هم قبول داری

- یه لحظه حرف نزن سامانه

- واقعا که مارو بگو با کی داریم میریم سیزده بدر

-الو سلام

- سلام عزیزم چطوری

- مرسی تو خوبی

- خوبم

- چه خبر

- هیچی داشتم با سارا دیوونه بحث می کردم

- درباره ی؟

-خانم دوست نداره بره تهران

- چرا؟

- میگه از تهران متنفرم

-نمیدونم چی بگم واقعا

- بی خیال تعجب نکن دیوونه است

- راستی یه سوال؟
- چی؟
- سارا رفیق داره
- اوه تا دلت بخواد
- زیاد بهش نمیاد اخه خیلی مغروره
- اهان منظورت پسره؟ نه بابا دوست پسر نداره
- میخوای با علی رفیقش کنم
- علی کیه؟
- راننده ماشینه دیگه
- یه لحظه صبر کن بهش بگم
- سارا سامان میگه با علی رفیق میشی
- علی کدوم الاغیه؟
- امروز سوار ماشینش شدیم
- ولم کن دلت خوشه ها
- سامان، سارا میگه دوست نمی شم
- باشه خب مزاحمت نشم کاری نداری
- نه!
- راستی فردا میای بازار دیگه؟
- آره
- باشه خب فعلا خدافظ
- خدافظ
- راحیل من میرم بخوابم

- باشه شب بخیر نامرد خانم مثلا قرار بود بیدار بمونیم

- بخدا چشمم باز نمیشه

- باشه بچه مامانی شب بخیر

- شب بخیر

به راحیل دروغ گفتم اصلا خوابم نمی اومد میخواستم با خودم خلوت کنم میخواستم فکر کنم حالم بد بود نه اینکه حالم بد باشه یه حال عجیبی پیدا کرده بودم بی قرار بودم نمیدونم چرا و واسه کی؟ تخت من کنار پنجره بود پرده رو کشیدم کنار و به اسمون چشم دوختم. اسمون اینجا پر ستاره بود برعکس اسمون تهران بود. با نگاه کردن به ستاره ها یاد خیالات مردم قدیم افتادم اینکه میگفتن هر کسی یه جفت داره و از روی ستاره ها میشه تشخیص داد اما من جفتی نداشتم یعنی کسی رو نداشتم که بهش فکر کنم شاید به قول راحیل منگل بودم اما من نیازی به پسر نداشتم من که کمبود محبت نداشتم من که خانوادم همه ی حرفامو گوش میکردن پس نیازی به پسر نداشتم. البته این تنها دلیلی نبود که با پسر نباشم دلیل دیگه اش این بود که دوست نداشتم به خانوادم خیانت کنم اگه یه روز می فهمیدن چی؟ باید چی جوابشو نو میدادم باید میگفتم کمبود محبت داشتم باید میگفتم کسی نبود حرفامو گوش کنه باید میگفتم کمبود همه چی دارم چی باید میگفتم؟ البته خودم هم متنفر بودم که بخوام حرفامو یا درد و دلامو به یه پسر بگم که اخرشم بره مسخره ام کنه بگه این دختره رو خر کردم یا بگه دختره خیلی ساده بود الان دیگه نزدیک ترین کس ادم به درد و دل ها گوش نمیده چه برسه به یه پسر غریبه که معلوم نیست خانوادش کیه؟ هرچی بیشتر میخواستم یا بهتره بگم سعی میکردم واسه خودم توجیه پیدا کنم پیدا نمیشد فقط باعث میشد بیشتر از خودم خجالت بکشم بعد از یک ساعت پلکام سنگینی میکرد چشمامو بستم و

خوابیدم طبق معمول ساعت دو بعد از ظهر بیدار شدم وقتی بیدار شدم راحیل هنوز خواب بود یه دفعه یاده افتاد که دیشب منو ترسوند خواستم تلافیشو سرش در بیارم که دیدم دلم نمیاد این وقت صبح یه پارچ اب یخ روش خالی کنم اروم دستمو کشیدم رو گونش که بیدار شد

-سلام صبح بخیر چه عجب زود بیدار شدی سارا خانم

-اگه ناراحتی برم بخوابم

-نه تو رو خدا غلط کردم

-خب نمیخوای بری صورتت رو بشوری

-چرا الان میرم راستی کسی به گوشه من زنگ نزد

-نه مثلا کی؟

-سامان دیگه

-نه

-خب من میرم دستشوی اگه زنگ زد بگو چند دقیقه دیگه زنگ بزنه

-باشه حالا چرا اصرار داری زنگ میزنه

-اخه قرار بود ساعت دو زنگ بزنه

-باشه

وقتی راحیل رفت دقیقا یک دقیقه بعدش سامان زنگ زد

-الو

-الو سلام

-سلام خوبی؟

-ببخشید من سارام راحیل الان نیستش اینجا شما چند دقیقه دیگه زنگ بزنیید

-به به سارا خانم حالتون خوبه شرمنده به جا نیاوردم

-خواهش میکنم

-سارا خانم میتونم یه سوال پرسیم؟

-بله حتما بفرمایید؟

-چرا از من بدتون میاد

-من از شما بدم نمیاد کی گفته؟

-کسی نگفته از رفتارتون و حرفاتون معلومه

-حالا ما فرض میکنیم من از شما بدم میاد چه فرقی به حال شما میکنه؟

-فقط میخوام دلیلشو بدونم

-من رفتارم با بیشتر پسرا اینطوره

-اینطوری میترشید ها

-شما نگران من نباشین

- نه شوخی کردم اما باور کنین من با بقیه ی پسرا فرق می کنم من واقعا به راحیل

علاقه مند شدم و اگه بخواد میام خواستگاریش

- مارو سیاه نکنید ما خودمون زغال فروش سر کوچمون هستیم

-باور کنین راست میگم

-باشه اصلا این چیزا به م ربطی نداره

- باشه خب خواهش میکنم حداقل دیدتون رو نسبت به من عوض کنید امید وارم

بتونم بهتون ثابت کنم

- منم همچنین

-خب هروقت راحیلاومد بگید به من زنگ بزنه وبگید من ساعت پنج منتظرشم

-چشم حتما

-خیلی ممنون خداافظ

-خداافظ

۱- سارا خانم داشتی با کی حرف میزدی

-مرده شورتو بپرن نمی تونستی دو ثانیه زود تر بیای سامان بود

-خب چی چیا گفت ؟

-هیچی گفت بهت بگم بهش زنگ بزنی و ساعت پنج منتظرته

-ایول ساعت پنج عشقمو میبینم

-نگاهش کن انگار ده ساله ندیدتش

-باور کن صدبارم ببینمش انگار که اصلا ندیدمش

-خوش به حال سامان حلا خدای راحیل تو واقعا قصدت ازدواجه

-خب اگه بیاد خواستگاریم اره

-داری میگی اگه بیاد پس بهش اعتماد نداری اگه بهش اعتماد نداری پس چطور  
میخوای باهش ازدواج کنی

-باز زد تو جاده خاکی اصلا نمیخوام باهش ازدواج کنم واسه سرگرمی باهش رفیق  
شدم

-خب باشه من دیگه هیچی نمیگم بیا بریم نهار بخوریم

-بریم

بعد از نهار با راحیل آماده شدیم که بریم بازار. سرکوچه مامان بزرگ یه تاکسی  
گرفتیم و رفتیم به طرف بازار همین که از تاکسی پیاده شدیم سامان و اون علی رو  
دیدیم راحیل به علامت سلام سرشو تکون داد و منم بی تفاوت بدون این که حتی  
نگاه کنم از کنارشون رد شدم خلاصه کمی تو بازار چرخیدیم و برگشتیم خونه  
وقتی برگشتیم خونه هوا تاریک شده بود یواشکی با راحیل رفتیم طبقه بالا که اگه  
یه وقت مامان بزرگ پرسید کجا بودید بگیم ما طبقه بالا بودیم

-راحیل یه چیزی بگم

-اگه تریپ نصیحت و سرکوفت زدن به من نیست بفرما؟

-به نظرت سرکار نیستی اخه احساس میکنم بعدا این پسرا میرن خونه بهت  
میخندن

-اولا غلط کردن دوما خودشون خنده دار ترن سومن فکر نمیکنم سرکار باشم

-راحیل این دوستی هارو بی خیال شو داره به منم سرایت میکنه

-نه بابا حالا بیماریه اسمش چیه

-بی خیال

-جون من بگو دیگه

-راحیل الکی اصرار نکن من الان نمیگم

وقتی شام خوردیم با راحیل رفتیم طبقه بالا ی خونه مامان بزرگ جای

همیشگیمون بعداز اینکه یه کم باهم حرف زدیم و سریال های تلویزیون رو دیدیم

-سارا من خوابم میاد چراغ رو خاموش کنم بخوابیم

-خاموش کن

-خب عشقم شب بخیر

-یه چیزی بگم؟

-بگو

-دقت کردی مامانم اینا نیومدن

-زحمت کشیدی مامان بزرگ زنگ زد بهشون گفتن قراره فردا بیان

-جدی میگی

-اره

-باشه شب بخیر

من طبق معمول خوابم نم اومد اون شب دلم بد جور گرفته بود کاشکی میتونستم این بغضی که تو گلوم گرفته بود رو بشکنم و گریه کنم که فقط سبک شم خودمم نمیدونستم چه مرگمه اما نه! میدونستم چ مرگمه فقط میخواستم به خودم تلقین کنم که هیچ اتفاقی نیفتاده یه مریضی دچار شده بودم که درمون نداشت یه سوالی که تاحالا کسی واسش هیچ جوابی پیدا نکرده بود راست میگفتن اگه ادم از چیزی بترسه سرش میاد خدایا من نمیخواستم اینطوری شه چرا اینکارو کردی من میخواستم پاک بمونم خدایا وسوسه ی شیطان داره عذابم میده چطوری میتونستم به راحیل بگم منی که خودم اون رو نصیحت میکردم حالا باید بهش میگفتم راحیل خانوم منم عاشق شدم منم میخوام با یه پسر حرف بزنم پیش خودم گفتم شاید ترس از تنهایی باعث شده که بخوام با یه پسر حرف بزنم اما من که همیشه تنها بودم من که به تنهایی عادت کرده بودم ولی من که پدر مادرم با دل و جون حرفامو گوش میکردن به درد دل هام گوش میدادن پس ...

خدایا واقعا به این حس من میگن عشق. به این راحتی نمیتونستم واژه ی عشق رو به زبون بیارم اخه از خودم شرمم میشد برای این حس بچگانه ی حقیر واژه ی مقدس و پاک عشق رو بذارم این عشق هم شده بود بازیچه ی دست ما جوونا که اگه ازمون میپرسیدن عشق یعنی چی جوابای جالب میدادیم مثلا یکی میگفت عشق یعنی پول یا عشق یعنی خوشگلی، خوشتیپی، حساب بانکی، عشق یعنی....

خلاصه که هممون این تفسیر هارو واسه ی عشق بیان میکردیم عشق از دید من چی بود؟ خودمم نمیدونستم اما یه چیزی بود به غیر از اینایی که گفتم اخه علی راننده ماشینه دوست سامان که خوشگل ترو ثروت مند تر یا خوشتیپ تر از ارمین نبود پس چرا به ارمین گفتم نه؟ با این که اون همه اصرار هم کرد برعکس علی

چطوری باید به راحیل میگفتم کلی مسخرم میکرد یاد حرف دوستام افتادم که میگفتن اگه یه روز عاشق شدی یاد حرف ما هم بیفت

در کل هر جور بود خودمو نگه داشتم و به راحیل هیچی نگفتم گفتم شاید این یه حس زود گذر باشه خواستم از این فکرام فرار کنم رفتم یکی از کتاب شعر هایی رو که دوست داشتم برداشتم و شروع کردم به خواندن با هر که رفت، رفت دلم، مال من که نیست، این درد کهنه قصه ی امسال من که نیست

من بی دلم، دلی که به نام تو کرده ام دل دل نکن به زمین مال من که نیست  
ای اسمان به هر چه قسم خوردنی قسم ، حال تو که مه گرفته تر از من که نیست  
من ان منم که خیره به سقفم نه اسمان ، پرواز هست؟ زیر پرو بال من که نیست  
اری خلاصه باتو بگویم که روی خوش، با هر که هست با من و امثال من که نیست  
کم کم خوابم برد وقتی بیدار شدم مامانم بالا سرم بود و کنار من دراز کشیده بود  
- سلام مامان جونم کی اومدین

-سلام عزیز دلم ما یه سه ساعتی هست اومدیم سارا بخدا تو نبودی داشتم دق میکردم

-این چه حرفیه مامان خدانکنه

-سارا حالا قدر تو میدونم انگار تونیستی خونه کسی تو خونه نیست

-الهی دورت بگردم ،دردت به سرم منم بدون تو نمیتونم زندگی کنم اما میخواستم واسم تجربه شه شاید مجبور شدم برم دانشگاه یه شهر دیگه اونوقت میخواید چیکار کنین؟

-ماهم خونمون رو میاریم همون شهر

-این هم یه حرفیه

-خب سارا جان حاضر میشی بریم واسه فردا صبح بلیط داریم واسه کیش امروز بریم  
یه کم خستگی در کنیم بعدم بریم کیش

-باشه راستی راحیل کجاس؟

-تو حیاطه داره موهاشو شونه میکنه

-زرنگ شده

-بله مگه همه مثل دختر منن

-ا مامان داشتیم

-نه شوخی کردم

-باشه من میرم حاضر شم

-برو

خلاصه که از راحیل خدافظی کردم و با مامانم اینا به تهران رفتیم

-خب سارا خانم دختر بابا چه خبرا خوش گذشت

-جای شما خالی بود خوب بود

-خب خدارو شکر

-زندگی بابا چیشده ناراتی

- نه بابا ناراحت نیستم

-من دختر خودمو خوب میشناسم اشکال نداره اگه دوست داشتی بگو شاید منو

مامانت تونستیم کمکت کنیم

نه بابا جون چیز خاصی نیست چشم اگه نتونستم مشکلم رو خودم حل کنم بهتون

میگم کی بهتر از شما

- اخ قربون دخترم برم

-خدا نکنه

-سارا راستی اون چیزی که دوست داشتی واست خریدم

-چی بابا جون

- یادت رفت؟

-بخدا الان دیگه مخم کار نمی کنه خیلی فکرم مشغوله

- گیتار عزیزم

-وای ممنون بابا واقعا نمیدونم چی بگم واقعا نمیدونم چطوری ازتون تشکر کنم

-خواهش میکنم وظیفم بود بابا جون من که یه دختر بیشتر ندارم زندگیمو به پاش

میریزم گرچه خودش زندگیمه

وقتی رسیدیم خونه خیلی خسته بودم فقط رفتم تو اتاقم که دراز بکشم از خودم

خجالت میکشیدم این همه مامانم اینا بهم محبت میکردن اخرشم ... اما من که

گناهی نکرده بودم فقط یه پسر رو دوست داشتم مگه دوست داشتن گناه بود کاش

به راحیل گفته بوم چرا زبونم قفل شد خدایا کاری کن علی رو فراموش کنم اما

نمشد روز و شبم شده بود فکر کردن به علی دوست داشتم حرفامو به یه نفر بکم اما

به کی؟ به مامانم؟ نه نمیشد..روی گفتن نداشتم فرداش زنگ زدم به راحیل و گفتم

-سلام

-به به سارا خانم چقدر زود دلت برام تنگ شد

-چطوری؟ خوبی؟

-اره خوبم

-کجایی؟

-خونه

-ا مگه قرار نبود برید کیش

-اره اما پروازمون بعد از ظهره

-خوش بگذره

-ممنون راحیل خواستم یه چیزی بهت بگم اما مسخرم نکن

-نه بگو

-قول دادی ها

-باشه بابا سخته کردم بگو دیگه

-عاشق شدم

-زحمت کشیدی خودم میدونستم

-میدونستی؟

-اره اون رفتاری که تو کردی هر خری میدید میفهمید حالا طرف کی هست؟

-بگم؟

-مرده شورتو ببرن بگو دیگه

-علی

-همون دوست سامان!

-اره

-خیلی دیوونه ای خب چرا الان میگی

-همون روزی که سامان گفت زنگ بز بهش باید قبول میکردی

-اخه اون موقع دوشش نداشتم

-باشه تا ببینم چیکار میکنم

- فقط سامان نفهمه

- باشه

- فعلا خدافظ من منتظر خبرات هستم

- باشه خدافظ

وقتی گوشی رو گذاشتم کلی خیالم راحت شده بود به علی میخورد ۳ سال از سامان بزرگتر باشه یعنی حدود بیست-بیست و دو سال سن داشته باشه و منم سوم تجربی بودم یعنی ینی تقریباً ۵ سال از من بزرگتر بود بعد از ظهر حاضر شدیم که بریم فرودگاه اصلا دوست نداشتم بریم خلاصه که سه روز تو کیش بودیم و به من اصلا خوش نگذشت چون منتظر خبر راحیل بودم و از راحیل هم خبری نبود بالاخره بعد از سه روز برگشتیم تهران سریع زنگ زدم ه راحیل و گفتم

- الو سلام

- سلام خوبی؟

- مرض دیوونه میدونی من چی کشیدم براچی زنگ نزدی

- پول تلفن می اومد اخه

- لوس نشو میگم چرا زنگ نزدی؟

- چون خبری نداشتم اما امروز میخواستم زنگ بزنی

- خب؟

- خبر دارم توپه توپ

- چی؟

- یه شماره دارم که میتونی باهاش حرف بزنی

- شماره ی خودشه

-نه بابا شماره ی دوستشه که دوست پسره دوست منه تو زنگ بزن و بگو من با علی  
کار دارم اونی که خونشون پیش خونه ی شماس اما شمارشو ندارم بهش بگید به  
شماره ی من زنگ بزنه کارش دارم

-خب شماره رو بگو

-ممنون خب فعلا خدافظ

-خدافظ دختر خاله ی عاشقم

شماره رو گرفتم و تمام حرفای راحیل رو برای اون پسره تکرار کردم بعد از چند  
دقیقه یه نفر با یه شماره ی دیگه زنگ زد بهم و گفت من علی هستم داشتم سخته  
میکردم صدام میلرزید پرسیدم

-خودتون؟

-بله خودمم با من کاری داشتید

-من... من....

-شما چی؟ چرا صداتون می لرزه؟ حرفتونو بنزید

-نمی دونم چطوری بگم و از کجا شروع کنم؟

-از هر جایی که دوست دارید شروع کنید

-من سارا هستم!

- به جا نمیارم

-من همونی هستم که با دختر داییم و سامان باهم رفتیم بیرون

-اوه بله شناختم شما سارا خانومید

-بله

-خب کاری از دست من بر میاد که واسه شما انجام بدم

-نه

- خب پس عذر میخوام کاری داشتید زنگ زدین؟
- چطوری بگم من ... من.... من به شما...
- راحت حرفتون رو بزنین بخدا گیج شدم
- من به شما علاقه مند شدم
- جدا پس من چقدر خوش شانسم
- شوخی میکنین؟
- نه جدی میگم
- میشه یه خواهش ازتون بکنم
- بله بفرمایید
- میشه به سامان چیزی در این مورد نگید
- بله حتما ولی من لیاقت شمارو ندارم تازه میدونید من چند سال از شما بزرگ ترم
- بله میدونم
- خب حرفی ندارید
- نه
- باشه خب فعلا خدافظ
- خدافظ
- وقتی تلفن رو قطع کردم از سر شوق چند تا جیغ کشیدم خیلی خوشحال بودم
- مامانم اومد تو اتاق و گفت
- چیشد چرا جیغ کشیدی؟
- هیچی همینطوری
- دختر مگه دیوونه ای مگه تو فردا نباید بری مدرسه بگیر بخواب دیگه
- اره دیوونه ام چشم مامان جونم الان میرم میخوابم

- راستی دیوونه کی؟

مگه قراره دیوونه ی کسی باشم؟

-بله دیگه

-نخیر از تنهایی دیوونه شدم

-من تورو نمیشناسم؟

-مامان بیست سوالیه؟

-نخیر الان دلیل جیغ کشیدن رو نمی پرسم چون دروغ تحویل میدی هر وقت

خواستی راستشو بگی بیا بگو

-چشم قربونت برم

وقتی مامانم رفت بیرون یاد حرفای خودم افتادم اون نصیحت هایی که به راحیل

میکردم وقتی تمام اون حرفا اومد تو ذهنم انگار پشیمون شدم انگار داشت حالم بهم

میخورد از خودم از همه. کلی خودمو سرزنش کردم که چرا اینطور شد از دوستی با

علی پشیمون شدم تصمیم گرفتم دیگه بهش زنگ نزنم و همین کارو هم کردم بعد

از یه هفته دیدم علی زنگ زد گوشی رو برداشتم

-الو بفرمایید

-سلام سارا خانم حال شما خوب هستین

- ممنون

-خبری ازتون نیست بی وفا منتظرت بودم

- علی اقا شرمنده اما باید بگم من پشیمون شدم من هیچ حسی دیگه نسبت به

شما ندارم میشه خواهش کنم دیگه نه من زنگ بزنم به شما و نه شما به من

-آخه چرا من تازه به شما عادت کردم

-واقعا متاسفم ازتون خواهش کردم

-باشه هر جور میل‌تونه من نمیتونم اجبارتون کنم

-خب واقعا عذر می‌خوام که مزاحمتون شدم

-خواهش میکنم خوشحال شدم خداافظ

-خدا نگه دار

وقتی تلفن رو قطع کردم انگار سبک شده بودم انگار مثل یه پرنده شده بودم که تو اسمون اوج گرفته وای که چه خوشحال بودم دیگه عذاب وجدان نداشتم خیالم اسوده بود آرامش داشتم هیچ دلهره ای نداشتم از اینکه اگه مامانم یا بابام بفهمه دلهره نه از اینکه بخوان دعوا کنم دلهره از اینکه من خودم شرمندشون میشدم چون هیچ دلیلی نمی دیدم که کار اشتباهمو با اون توجیه کنم غروبا که میشد کلی دلم میگرفت کلی تنها تر میشدم البته تا غروب درسای مدرسم رو میخوندم و غروبه حوصلم سر میرفت از اون وقتی هم که مامانم رفته بود تو شرکت بابام استخدام شده بود و به بابام کمک میکرد دیگه تنهای تنها بودم البته به تنهایی عادت کرده بودم یعنی دیگه تنهای رو دوست داشتم چون بی وفا نبود چون تجربه اش کرده بودم چون هیچ عشق دروغینی توش نبود چون خدا هم تنها بود چون تو تنهایی و خلوتم میتونستم گریه کنم و هیچ کس اشکامو نمی دید هر روز می رفتم کنار پنجره و به خیابون و پارک کنار خونمون خیره میشدم خیلی پارک قشنگی بود چند بار شبا با مامان، بابا واسه پیاده روی میرفتیم و کلی خوش میگذشت اما هیچ وقت تنها نرفته بودم امروز تصمیم گرفتم تنها برم پارک که حداقل حوصلم سر نره رفتم لباسامو پوشیدم و بعد از پنج دقیقه که رسیدم پارک رفتم یه نیمکت که میتونستم به تمام پارک تسلط داشته باشم البته نه اینکه بخوام فضولی کنم خیلی کنجکاو بودم ببینم مردم چیکار میکنن مردم که نه دختر پسرا، چون تو پارک فقط دختر پسرای رو میدیدم که دست تو دست هم قدم میزدن وقتی اون دخترا رو میدیدم حالم از هر

چی دختر بود بهم میخورد الم از خودم هم بهم میخورد که چطور میتونستن اون نجابتشون اون پاکیشونو به حراج بذارن مگه نه اینکه گفتن دختر مثل مروارید میمونه که تو یه صدفه و با ارزشه پس چرا اینا قدر ارزششون رو نمیدونستن حداقل اگه دوست میشدن ساده دوست میشدن نه اینکه دست بدن یا حتی روبوسی کنن وقتی اونا این کارارو میکردن من خجالت میکشیدم نمیدونم پیش خودشون چه فکری میکردن که میذاشتم اینقدر راحت پسرا بتونن ازشون سوء استفاده کنن مگه غیر از این بود که پسرا واسه ی ازدواج دنبال پاک ترین دخترها میگشتن حتی پسرای که خودشون هم با صد تا دختر بودن برای ازدواج یه دختری رو میخواستن که پاک باشه که نجیب باشه یا به عبارت خودمون دست خورده نباشه تو قران هم اومده که زن های پاک برای مردان پاک و زنان بد و غیر پاک برای مردان غیر پاک و کثیف ترین مردان ، دخترا فکر نمیکردن که با این کارشون به همسر ایندشون خیانت میکنن اصلا اینا به کنار زندگی خودشونو خراب میکردن ممکن بود یه روز همین پسرا واسه ابرو ریختن دخترایی که باهاشون دوست بودن به زندگی اینا لطمه وارد کنن واسه چی درصد طلاق زیاد شده واسه چی یه زن و مرد با انکه یک سال هم زندگی نکردن به فکر طلاق هستن بیشترش به خاطر همین دوستی های خیابونیه با اینکه من اطلاعات زیادی نداشتم اما بالاخره از جاهای مختلف شنیده بودم از تجربه های دیگران درس گرفته بودم نمیدونستم خودم هم یه روز گرفتار میشدم یا نه نمیدونستم منم تا این حد حیا رو میذاشتم کنار و... خلاصه که کلی حرص خوردم البته دیدن اونا هم واسم خنده دار بود اخه اونا می رفتن تمام اسرار خانوادشونو حتی درد دلشونو به اون پسرای بی ارزش میگفتن یاد یه بیت شعر افتادم تو دل خودم گفتم اگه خدایی نکرده یه روز به این روز افتادم و دوست پسر

ازم پرسید درددلا تو بگو بهش بگم : دانی که چرا راز دلان با تو نگفتم طوطی صفتی  
طاقت اسرار نداری همون طور که تو فکر بودم و به اطرافم نگاه میکردم  
-بخشید خانم ساعت دارید؟

یه نگاه تمسخر امیز به سر تا پای پسره انداختم و جوابشو ندادم و به کار خودم  
مشغول شدم با اینکه از این پسرای سوسول نبود که یک کیلو ژل خالی کرده باشه  
تو سرش و شبیه این انسان های اولیه نبود اما خوشم نیومد جوابشو بدم با اینکه  
خیلی شیک بود و معلوم بود لباساش همه مارک دار و گرون باشه اما خیلی محترم  
بود

دوباره پرسید

-خانم از شما سوال کردم ها ساعت دارید ؟

-نخیر ندارم اگه داشتتم همون دفعه ی اول که پرسیدید جوابتونو میدادم

- خیلی ممنون

-چیه چرا وایسادی ماتت برده اگه سواتو پرسیدی و جوابتم گرفتی بفرما راهتو  
بکش برو خونتون مامانیت دعوات نکنه .چیه ؟خندت گرفت؟خنده دارم؟

- نه من غلط بکنم به دختر متشخص و با ادب و مهربونی مثل شما بخندم

- پس چرا خندیدی نکنه دیوونه ای؟

- نه همین طوری اخه ساعت رو دستتونه بعد دروغ میگین

- فکر کنین خرابه واسه کلاس گذاشتم رو دستم باشه

- ا کلاس داره مگه؟

-مزاحم نشو بفرما برو

-کجا برم؟

- به من چه برو قبرستون

- اخه هیچ نیمکت خالی تو این پارک دیگه نیست

- به من چه مگه من شهردارم؟

از حرف خودم خندم گرفت پسره هم پشت سر من خندید تنها به این حرفم  
نخندیدم به خودم هم خندیدم مثل روانی ها شده بودم بیچاره پسره هم هیچی  
نگفت خیلی مظلوم ومودب و با شخصیت بود در کل به حال من هیچ فرقی نمی  
کرد

-خب خیلی خیلی عذر میخوام ببخشید مزاحمتون شدم البته ای قصد رو نداشتم

رو چشمم الان میرم

-خواهش میکنم

- راستی از مهمون نوازیتون ممنون فکر نمیکردم اینقدرتهرانی ها مهمون نواز باشن

- حالا فکر کنین

- باشه فکر میکنم فعلا خدافظ

- به سلامت

یه لحظه حرفاشو تو ذهنم مرور کردم یعنی چی که گفت خیلی مهمون نوازید  
کاشکی همون لحظه میپرسیدم مسیر راهشو دنبال کردم دیدم داره از مسیری که به  
طرف خونه ی ماست داره میره رفت تو ساختمونی که روبروی ساختمون ما بود به  
خودم گفتم کنجکاوی به عبارتی فضولی دیگه بسه هوا داشت تاریک میشد منم بلند  
شدم و رفتم خونه داشتم کلید مینداختم که از تو شیشه ی ساختمون که شیشه  
دودی بود پسره رو دیدم یعنی از تو شیشه مثل اینه پشت سرم رو دیدم همون پسره  
تو پنجره ایستاده بود و داشت منونگاه میکرد سرمو برگردوندم و چشم تو چشمش  
شدم و سرمو به حالت تمسخر امیزی تکون دادم

بعد از پنج دقیقه که لباسمو عوض کردم ایفون زدن رفتم برداشتم دیدم مامان اینا هستن

-بله؟

- منم سارا

- سلام

-سلام عزیزم سارا جان امشب با بابات برنامه ریزی کردیم بریم رستوران حاضر شو بیا پایین

- باشه اومدم

وقتی رفتم پایین مامان و بابامو اول بوسیدم بعد اتفاقی چشمم خورد به خونه ی همون پسره دیدم بازم دم پنجره اس خواستم دادبزنم ای پسره مگه بیکاری که هر دقیقه دم پنجره ای دیدم به من چه ربطی داره رفتم سوار ماشین شدم و رفتیم رستوران کلی خوش گذشت وقتی برگشتیم خونه و میخواستم بخوابم رفتم تو اتاق مامانم اینا و دست مامانم و بابامو بوسیدم بی اختیار اشک تو چشمام حلقه زد بابام منو تو اغوشش کشید درست مثل بچگی هام مثل اون وقتا که میخوردم زمین و میومدم گریه میکردم و بابام بغلم میکرد و دلداریم میداد و با شکلات و بستنی گولم میزد مثل اون وقتا که راحت بودم مثل اون وقتا که هیچ دغدغه ای نداشتم مثل اون وقتا که...

-سارا ، دختر بابا چیشده قربونت برم

-هیچی بابا جون

- جون بابا اگه چیزی شده بگو بخدا تحمل یه قطره اشکت ندارم وقتی تو گریه

میکنی انگار دنیا رو سرم خراب میشه

-خدا نکنه بابا بخدا هیچی نشده میخواستم بگم

- چی میخواستی بگی بگو هرچی باشه انجام میدم

- نه بابا چیزی نمیخوام فقط خواستم بگم من دختر خوبی واسه شما نبودم  
خواستم بگم به شما افتخار میکنم خواستم بگم هیچ وقت من تنها نذارید بدون شما  
میمیرم

- این چه حرفیه میزنی سارا جان من و مادرت هم بدون تو می میریم برو بخواب به  
این چیزها هم فکر نکن

- چشم بابا شب بخیر

- شب بخیر عزیز دل بابا

وقتی اومدم بخوابم خیلی سبک شده بودم خیلی خوشحال بودم از خدا خواستم که  
هیچ وقت پدر و مادرم رو از من نگیره بعدشم خوابیدم و ساعت رو واسه مدرسه  
کوک کردم بلند شدم و حاضر شدم و سوار سرویس مدرسه شدم و رسیدم مدرسه  
مدرسه بهم خوش میگذشت واسه همینم اوقاتش خیلی زود میگذشت وقتی اومدم  
خونه حدود دو ساعت استراحت کردم بعد درسامو خوندم زنگ زدم مامان و بهش  
گفتم من میرم پارک و اونم حرفی نزد و قبول کرد بعدش حاضر شدم که برم پارک  
وقتی رسیدم پارک دقیقا همون نیمکت دیروزی فقط خالی بود نشستم و مثل دیروز  
به اطرافم نگاه میکردم یه جورایی هم به اون دختر حسودیم میشد دوست داشتم  
من جای اونا بودم درست بود که پدر مادرم هیچی واسم کم نمیداشتن اما احساس  
میکردم محبت پسرا یه چیز دیگس اما پیش خودم گفتم من امسال خیلی برام  
مهمه سوم ریاضی هستم و باید فقط و فقط به فکر درسام باشم

-سلام

- بازم شما؟

- از من بدتون میاد

- نه اما خوشم هم نمياد
- امروز که ساعت اورديد
- واقعا بازم اومدين ساعت بپرسين
- راستش نه! شما هميشه تنها ميآيد پارک
- از نظر شما اشکالی داره
- نه اصلا فقط باعث تعجبه
- چه چيزيش باعث تعجب شما شده
- به خدا به قصد بدی نميگم اخه شما از نظرقيافه و از نظر مهربونی و چيزای ديگه از اين دخترای عجيب غريب اين پارک کم ندارين پس چطور شده که تنها هستين
- اهان الان متوجه شدم يعنی هرکس يه خرده مهربونی و زیبایی داشت بايد تنهايشو با پسرای بی ارزشی که هرروز با يه دخترن پر کنه؟
- به به افرين واقعا خوشم اومد خیلی جدی حرف ميزنيد اما همه ی پسرآ هم که اينطور نيستن
- پس شما قانع نشديد خب بايد بگم دليل ديگش اينه که من از پسرآ زياد خوشم نمياد بخشيدا اما بيشرشون مثل روباه هستن يا مثل يه حيوون ناطق
- خب خودتون هم ميگيد بيشرشون پس همشون اينطور نيستن
- شايد
- خب ميتونم رو نيماکتون بشينم
- بشينيد
- ممنون
- اقا پسر آگه سوالاتونو پرسيدين ديگه حرفی نميمونه
- نه همشو نپرسيدم باور کنين قصد بدی ندارم بخدا

- خب چه سوالی؟
- واسه چی با کسی دوست نیستید
- چون دوست ندارم
- یعنی تا حالا نشده هیچ پسری رو دوست داشته باشین نگین نه که باورم نمیشه
- خب حالا فکر کنین داشتم
- خب کجاس
- بیست سوالیه
- نه بخدا از سر کنجکاوی میپرسم
- چون اینجا نیست و منم دیگه باهاش رابطه ای ندارم
- چرا؟
- دلیلشو گفتم
- اخه اون که دلیل نبود
- خب دلیلش اینه که از خودم و از پدر مادرم خجالت میکشم با این همه محبتی که به من میکنن بخوام برم با پسر دوست شم
- خب من بگم؟
- بگید
- من هم الان یه دختر و دوست دارم اما فکر کنم بدونم چطور ادمی باشه و واسه همینم میترسم بهش بگم دوستش دارم چون میترسم از دستش بدم
- واسه چی
- خب ممکنه اون فکر کنه من بهش دروغ میگم
- خب اگه شما پیشنهاد دوستی بهش بدید معلومه که دوستش ندارین
- چرا؟

- چون کسی که یه نفر رو دوست داره بهش پیشنهاد دوستی نمیده پیشنهاد ازدواج  
میده البته شما سنتون فکر کم کم باشه فعلا که بخواین به دختری پیشنهاد ازدواج  
بدین میفهمین که الان هیچ دختری حاضر نمیشه با یه پسر نوزده بیست ساله اونم  
بیکار ازدواج کنه حتی اگه خودشم بخواد خانوادش نمیدارن  
- خب میگین من چیکار کنم میترسم نگم و از دستش بدم  
- نمیگم نگین برید بهش بگین من شمارو دوست دارم و برای ازدواج میخوام و بهش  
بگین اگ حاضر باشه حتی خواستگاریش هم میرین  
- یعنی قبول میکنه

- دیگه اونشو نمیدونم اگه راضی باشه و پای یه نفر دیگه در میون نباشه و باورش  
شه که شما میتونین خوشبختش کنین شاید قبول کنه  
- ممنون از راهنماییتون پس نظر شما اینه که این حرفا رو بهش بگم دیگه اره؟  
- نمیدونم اما تنهاراهیه که به ذهنم میرسه  
- پس واسم دعا کنین قبول کنه

- حتما ببخشید من دیگه باید برم دیر شده الان پدر مادرم از سر کار میان  
- فردا هم میاین

- معلوم نیست

- باشه

- راستی دیروز گفتین مهمون نوازید مگه شما مهمونید

- اره من اومدم خونه خواهرم واسه کنکور

- الان میخواید کنکور بدید

-اشکالی داره مگه من چند سالمه همش بیست سالمه چون سالای قبل قبول  
نشدم دیگه امسال دارم جدی درس میخونم که قبول شم

-اهان ولی جواب سوال منو ندادید چرا اومدین تهران

-آخه خونه خودمون رو داریم از اول درست میکنیم تو خونه سرو صدا هست منم  
اومدم تهران خونه خواهرم درس بخونم

- اهان الان جواب سوالمو گرفتم

- اما من هنوز جواب سوالمو نگرفتم

-مگه سوالی هم مونده

-اره

- چه سوالی؟

- ببخشید ساعت چنده

با این حرفش دو تامون زدیم زیر خنده وقتی میخندید قیافش خیلی جذاب و  
دوست داشتنی میشد معلوم بود هیچ قصد بدی نداره واسه همینم بود که هم  
کلامش شدم یه نگاه به ساعت انداختم و ساعت رو به طرفش گرفتم که گفت

- دیروزم ساعت داشتین و گفتین ساعتم خرابه

-اره خب اونموقع فکر کردم قصد بدی دارین

-پس الان فکر میکنین قصد بدی ندارم

- فعلا خداافظ

- خدافظ خیلی ادمو اذیت میکنین

به طرف خونه برگشتم وقتی میخواستم کلید بندازم یه لحظه که برگشتم دیدم پسره هم داره نگام میکنه و دم در خونه ی خواهرش وایساده دستامو به علامت خدافظی تکون دادم و اونم با لبخند خیلی ملیحی دست تکون داد و خدافظی کرد وقتی اومدم خونه بعد از ده دقیقه بابام اینا اومدن با وجودشون دیگه تنها نبودم دیگه حوصلم سر نمی رفت وقتی باهاشون بودم کلی خوشحال بودم هر دقیقه کلی میخندیدیم و کنار هم خیلی زندگی خوبی داشتیم بابام همیشه بهم می گفت سارا جان من دوست دارم تو خودت عاقل باشی خودت خوب رو از بد تشخیص بدی دوست دارم بهت افتخار کنم و اگه روزی بشنوم کاری کردی که باب میل من نبوده واقعا از دستت ناراحت میشم

وقتی شام خوردیم و کلی باهم حرف زدیم دیگه من رفتم تو اتاقم که بخوابم که فردا واسه مدرسه زود بیدار شم اما وقتی رفتم تو رخت خوابم یه لحظه یاد اون پسره افتادم پیش خودم گفتم خوش به حال اون دختره که همچین پسری دوستش داره پسری که حتی میترسه بهش بگه دوستش داره که نکنه از دستش بده یعنی واقعا اینطور پسرایی هم وجود دارن با همین فکرا خوابم برد

صبح هم طبق معمول رفتم مدرسه و برگشتم و مثل هرروز بعد از دو ساعت استراحت درسامو خوندم بازم دیگه عادت کرده بودم که برم پارک واسه همین اماده شدم و رفتم پارک این دفعه اون نیمکت خالی نبود اما نیمکت کناریش خالی بود رفتم رو اون نیمکت نشسته بودم انکار نیمکت شده بود همدم من انگار پارک شده بود یه وسیله که من دیگه تنها نباشم دستامو گذاشته بودم زیر چونم و به کفشام

خیره شده بودم و فکر میکردم بعد از نیم ساعت دیدم یه سایه یه نفر انگار سنگینی  
میکنه سرمو بالا کردم دیدم همون پسره اس

- سلام شماین

-سلام بله منم اجازه هست بشینم

-بله بفرماید

-خب چه خبر؟

- هیچی

-امروز انگار وقتی از مدرسه برگشتین خیلی خسته بودین

- از کجا فهمیدین؟

-از ظاهرتون، خیلی اشفته بودین من اتفاقی از پنجره دیدمتون

-اره یه خرده خسته بودم

- راستی چندمین؟

-سوم ریاضی

-پس من سه سال از شما بزرگ ترم

- بله

- میتونم بپرسم اسمتون چیه؟

- سارا

- چه اسم قشنگی

- ممنون و اسم شما؟

- محمد

- اسم شما هم قشنگه

- مرسی

- خب؟

- خب، چی؟

- هیچی همین طوری گفتم

- راستی دیشب خیلی به حرفاتون فکر کردم دیدم شما درست می‌گین اما من نمیتونم

- پس هنوز هم شک دارین که دوشش دارین

- نه اصلا با این که من چیز زیادی ازش نمیدونم اما واقعا دوشش دارم و واسه ازدواج هم میخوامش

- خب اقا محمد خان یه روزی چشم باز میکنی میبینی دختره پریده و کاراز کار گذشته ها ببینید من کی گفتم

- اگه شما پسری رو دوست داشتید میرفتین بگین؟

- اره

با این حرفش یاد علی افتادم من دوشش داشتم اما زود گذر بود و اونموقعی هم که دوشش داشتم رفتم بهش گفتم اما نمیخواستم به محمد بگم واسم پیش اومده نمیخواستم دیدش نسبت به من عوض شه

- جدی میرفتین بهش بگین؟
- معلومه که میرفتم میگفتم چون ممکنه از دستش بدم و بعد از اون ممکنه کسی رو دیگه به اندازه اون دوست نداشته باشم
- خب سارا خانم من به شما علاقه مند شدم خیلی وقته حدود یک ماهه اما نتونستم پیام و زود تر بگم بخدا خجالت میکشیدم شما اولین دختری هستین که اینطوری باهاش حرف میزنم من یک ماهه شما رو زیر نظر دارم
- من؟؟؟
- اره اما به خدایی که می پرستیمش قصدم ازدواجه
- اخه شما که چیزی از من نمیدونین
- پس دلیل میخواین اره
- نه اما
- به نظر من دوست داشتن دل میخواد نه دلیل
- من نمیدونم چی بگم واقعا
- اگه بهم بگید برو و دیگه نبینمت بخدا قول میدم دیگه پیدام نشه چون شمارو دوست دارم نمیخوام شما از دست من ناراضی باشین و دوست دارم با هرکسی که بهش علاقه دارین باشین درسته خیلی ناراحت میشم اما بخاطر شما...
- وقتی حرفاش تموم شد یه اهی کشید انگار یه بار سنگینی رو از دوشش برداشته بود چشم تو چشم هم شدیم اونقدر نگاش کردم که دیدم یه دفعه اشک تو چشمش حلقه زد بی اختیار گفتم

-محمد ، محمد با توام چرا داری گریه میکنی باور کن من لایق دوست داشتن تو نیستم تو لیاقتت خیلی بیشتر از من تو خیلی پسر ساده دلی هستی لایق بهترین ها هستی نه من

-این چه حرفیه اگه تا الان نگفتم ترسیدم تو منو قبول نکنی

- خب من باید برم خونه

- نمیخوای جواب منو بدی

-جواب؟

-اره دیگه

کمی مکث کردم و به چشماش خیره شدم چشما هیچ وقت به ادم دروغ نمیگفتن از نگاهش خیلی چیزا فهمیدم کمی که ازش فاصله گرفته بودم بهش گفتم

- دوست دارم خدافظ فعلا

با این حرفم محمد با دستاش اشکاشو پاک کرد و یه لبخند مهربون بهم زد وگفت

-خدافظ

وقی اومدم خونه عذاب وجدان گرفتم ترسیدم بعد یه مدت که بهم عادت کرد بهش بگم من پشیمون شدم اما نه واسه این مطمئن بودم که پشیمون نمیشم خواستم قضیه رو برای مامانم تعریف کنم اما نتونستم یعنی روم نشد طبق معمول مثل هرشب تو یه ساعت معین رفتم خوابیدم و مثل همیشه چند ساعتی رو تو مدرسه بودم ومیومدم خونه امروز که از مدرسه تعطیل شدم دم در مدرسه محمد رو دیدم از تعجب سر جام خشکم زد بچه که از کنارم رد میشدن میگفتن اوه اوه اون پسره رو نگاه که تو ماشینه عجب خوشگله یکی دیگه میگفت خوش به حال دوست دخترش اون یکی میگفتن بیا بریم تورش کنیم اما من به خاطر هیچ چیزش که بهش گفتم دوست دارم این همه دختر میخوان باهاش دوست شن چرا اومده بود

سراغ من تازه با اون حرفایی هم که من روز اول به اون زدم هرکس به جای اون بود پشت سرشم نگاه نمیکرد همون طور که بهش خیره شده بودم و بچه ها هم وایساده بودن که ببینن بالاخره این دوست پسره کیه چند تا بوق زد و دست تکون داد که برم منم بی اختیار به طرفش رفتم انگار یه نفر منو به طرف محمد میکشوند از خودم خجالت کشیدم با اون حرفایی که به بچه ها زده بودم الان دیگه پیششون ضایع میشدم همه هم میدونستن من تک بچه ام و برادر ندارم که حد اقل بگم برادرمه.

وقتی رفتن سوار ماشینش شدم دوستم صدام زد

- سارا

سرمو برنگردوندم که بهش نگاه نکنم داشتم از خجالت اب میشدم بغض گلومو گرفته بود دوباره صدام زد

-سارا!!!

-محمد گفت سارا دوستت انگار کارت داره چرا جوابشو نمیدی؟

-بله؟

-دیدى به حرفم رسیدى

سرمو انداختم پایین راست میگفت به حرفش رسیده بودم همون حرفی که میگفت اگه عاشق بشی نمیتونی کاری کنی

- اقا محمد خان تورو خدا زود تر از این جا برو

- باشه چشم

وقتی کمی رفتیم اونور تر بغضی که داشت خفه ام میکرد ترکید و زدم زیر گریه

محمد زد رو ترمز و گفت چیشد چرا داری گریه میکنی ؟

- هیچی
- میدونم از دست من ناراحتی ببخشید بخدا نمیدونستم ناراحت میشی وگرنه نمی اومدم
- نه بخاطر این نیست
- پس چیشده
- هیچی چیزی نشده
- خب چرا گریه میکنی توروخدا گریه نکن به خدا تحمل ندارم اشکامو پاک کردم و بهش به دروغ گفتم هیچی امروز نرم کم شد واسه همون دارم گریه میکنم حرف احمقانه ای زدم
- دختر بلد نیستی دروغ از این ضایع تر بگی خودم از این به بعد برات کلاس دروغ گفتن میذارم که خوب دروغ بگی
- نه دروغ گفتم معلم از کلاس بیرونم کرد و گفت دیگه تو کلاس راهت نمیدم
- باشه باور کردم اما از این به بعد نگو واسه چی گریه میکنی چون به جای اینکه ادم دلش بسوزه خندش میگیره
- اصلا نمیخوام بگم مگه زوره اصلا دوست داشتم گریه کردم تو چیکار داری
- باشه سارا خانم من که چیزی نگفتم قبول کردم
- براچی اومدی دم مدرسه نگفتی دوستام با معلمام میبینن ابروم میره
- اهان منتظر همین حرف بودم
- خب براچی اومدی از من اجازه گرفتی که اومدی
- خب ببخشید دفعه ی اخرمه که بدون اجازه ی شما کاری رو انجام میدم قول میدم تو دلم بهش گفتم قربونت برم که اینقدر مظلومی و صبور

- بخشیدی سارا خانم
- اینقدر نگو سارا خانم اسممو تنها صدا بزنی راحت ترم
- باشه هرچی تو بگی حالا بخشیدی
- نمیدونم باید فکرامو بکنم ببینم میتونم ببخشمت یا نه؟
- خب تا تو فکراتو میکنی میخوای بریم یه رستوران
- نه بابا همین مونده من مامانم زنگ میزنه خونه اگه خونه نباشم نگران میشه اگه
- همیشه منورسون خونه
- باشه هرچی تو بگی
- تورا هر دو ساکت بودیم که محمد بالاخره سکوت رو شکست و گفت راستی تاریخ تولدت چندمه
- هفت اسفند
- چه جالب من هفت شهریورم
- سارا یه سوالی بپرسم؟
- بپرس
- قول میدی راستشو بگی
- اره قول میدم
- از سر دلسوزی با من دوست شدی
- نه
- یعنی واقعا دوسم داری
- خجالت کشیدم مستقیم بهش بگم اره البته از یه طرف دیگه هم خیلی مغرور بودم حتی اگه روم هم میشد هیچ وقت نمیگفتم اره . یاد یه جمله افتادم که میگفت سکوت علامت رضایته واسه همین هم ترجیح دادم سکوت کنم

- سارا با توام تو رو خدا بگو برام مهمه
  - حالا حتما باید بگم
  - اره باید بگی
  - من سکوت میکنم
  - خب بگو دیگه میخوام بدونم یعنی چی که سکوت میکنم
  - حتما باید خودمو کوچیک کنم پیشت خب اگه دوست نداشتم که حاضر نمیشدم
  - پیام سوار ماشینت شم
  - این ماشین خواهرمه
  - حالا هر چی منظورم اینه که حاضر نمیشدم با تو تو یه ماشین بشینم تو نمیدونی
  - سکوت علامت رضایته
  - خیلی دوست دارم
- خیلی طول نکشید که رسیدیدیم دم خونه ازش خدافظی کردم و اومدم خونه اونروز مخصوصا نرفتم پارک با اینکه مطمئن بودم محمد منتظرمه نمیدونستم چرا حوصله ی رفتن به پارک رو نداشتم روز ها میومدن و میرفتن و من و محمد باهم دوست بودیم هر روز میومد دم مدرسه ام دیگه برام عادی شده بود دوستام میگفتن سارا دوست نشدی، نشدی اخر با یه نفر دوست شدی که جبران اون یکی ها شد وقتی از خوشگلی و خصوصیات محمد تعریف میکردن حرصم درمیومد احساس میکردم میخوان از من بگیرنش دو ماه از دوستیمون میگذشت و من هرروز خیلی بیشتر از قبل به محمد علاقه مند میشدم واقعا پسر خوبی بود یه روز که اومده بود دم مدرسه دنبال من پیاده بودیم با اینکه دو ماه با هم دوست بودیم هیچ وقت حتی اتفاقی هم دستمون به هم نخورده بود پسر پاکی بود اونروز که اومده بود دنبالم گفتم
- سارا یه چیزی میگم نه نگو

- تا ببینم چی هست  
- نه دیگه بگو باشه  
- خب باشه حالا چی هست؟  
- میای یه کم بچه بازی در بیاریم  
- مثلاً چیکار کنیم  
- بیا تک تک این خونه هارو بزنی و فرار کنیم  
- برو ببینم مگه دیوونه ایم  
- جون محمد اذیت نکن دیگه  
- چی میگی محمد میدونی اگه بگیرنمون به جرم مردم ازاری چی کار میکنن  
- کی میخواد مارو بگیره؟  
- به هر حال نه ، من میترسم  
- گفتم جون من  
- از دست تو ،  
- خب اولین زنگ رو که زدم تو زود فرار کن  
با محمد زنگ ده تا خونه رو زدیم و فرار میکردیم وای که چقدر خندیدیم تا حالا تو  
عمرم اونقدر نخندیده بودم  
- زنگ در این خونه رو میزنیم دیگه اخریشه  
زنگ دهمین خونه رو زدیم و پا به فرار گذاشتیم که من از وسط راه پام گیر کرد به  
یه سنگ و با شدت خوردم زمین و صورتم اونقدر به اسفالت کشیده شد که احساس  
کردم صورتم ایش گرفت و بعدش زدم زیر گریه و همون جا پخش زمین شدم  
محمد برگشت و با دیدن من شگه شد به طرفم اومد  
- سارا چیشد بلند شو خودتو لوس نکن

- نمیتونم پام، پام شکسته
  - گریه نکن تورو خدا قلبم داره می ایسته
  - محمد نمیتونم پامو تکون بدم
  - جون محمد شوخی نکن
  - دیوونه مگه مریضم میگم نمیتونم پامو تکون بدم میفهمی
- همون طور که به پهلو بودم خودمو صاف کردم که صورتم از رو اسفالت برداشته شه
- که محمد با دیدن صورت من داد زد
- یا اما زمان سارا چیکار کردی با خودت
- چیشده؟
- صورتت!
- صورتم چیشده؟
- هیچی چیزی نشده
- اینه رو از تو جیبم برداشتم و به صورتم میخواستم نگاه کنم که محمد اینه رو از دستم گرفت داد زدم اینه رو بده وگرنه از همین الان باید دور اسم منو خط بکشی
- اینه رو داد دستم وقتی صورتمو دیدم از قیافه خودم وحشت کردم عصبانی شدم و داد زدم.
- نگاه کن دیوونه نگاه کن با این بچه بازیت چیکار کردی حالا من چیکار کنم ها
  - بگوچیکار کنم؟
  - سارا ببخشید غلط کردم بچگی کردم
  - میگم چیکار کنم میگی غلط کردم صورتم به جهنم مامانم نمیگه کی افتاده بود
- دنبالت که این بلا سرت اومده
- خودم میام همه چی رو به مامانت اینا میگم

- نمیخواه از این لطف ها بکنی میدونی اگه بابام بفهمه چیکارت میکنه
- اشکال نداره حقمه شماره گوشی مامانتو بگو
- خفه شو یه کلمه هم حرف نزن برو گمشو دیگه نمیخوام ببینمت
- سارا چی فکر کردی ها فکر کردی من میخوام اینجوری شه حالام میگی همین طوری اینجا بذارمت و برم باشه میرم خدافظ
- محمد داشت میرفت البته نه اینکه بره فقط میخواست بهم بفهمونه که همش تقصیر اون نبوده دیدم اون سر ظهر کسی جز محمد تو خیابون نیست داد زدم
- محمد کجا؟
- به طرفم برگشت و گفت
- آخه چرا اینطوری اذیتم میکنی باور کن تو زندگیه منی و حتی تحمل یه لحظه ناراحتی تو ندارم پس این کارارو با من نکن توروخدا
- حالا یه ماشین بگیرمن برم خونه
- مگه دیوونه ای نکنه پات شکسته باشه یه ماشین می گیرم بریم بیمارستان
- آخه اگه مامانم اینا تو رو ببینن چی؟
- ببینن ! همه چی رو بهشون میگم
- چی میگی بابام اول تورو میکشه بعد منو
- خب چیکار کنم؟
- بگو این دختر شما تو خیابون داشت از خیابون رد میشد که یه ماشین با سرعت داشت رد میشد دختر شما خواست ماشین بهش نزنه وسط خیابون دوید که پاش گیر کرد به جدول و افتاد

- ماشا الله عجب مخی این همه حرف رو چطور برنامه ریزی کردی
- باشه ؟
- باشه حالا صبر کن ماشین بگیرم
- بعد از دو دقیقه محمد یه ماشین گرفت و برای اولین بار مجبور شد به من دست بزنه و منو بلند کنه بهم گفت سارا ببخشید مجبورم بعد از چند دقیقه رسیدیم بیمارستان دکترا زود پامو گچ گرفتن و بعد از چند دقیقه مامانم و بابام رسیدن بابام که همون اول اون وضع صورتمو دید حول کرد مامانم هم بدتر، کلی دستپاچه شده بودن
- سارا چیکار کردی با خودت هان چیشده چرا حرف نمیزنی میگم چیشده
- هیچی چیزی نشده؟
- هیچی نشده پس این چه وضعیه میگم چیشده
- خوردم زمین
- به من دروغ نگو کی افتاده بود دنبالت که خوردی زمین
- کسی نیفتاده بود دنبالم
- تا این حرفو زدم محمد اومد تو اتاق و گفت بله خانم راست میگن و همون قضیه ای که من گفتم تعریف کنه همونو گفت مامانم اینا هم خداروشکر قبول کردن مامانم جلو محمد کلی ضایعتم کرد و محمد هم یواشکی از حرفای مامانم میخندید
- اخه دختر تو راه رفتن هم بلد نیستی تو کی میخوای بزرگ شی یه نگاه به هم سن وسالای خودت بنداز
- خب ببخشید
- چی رو ببخشم اومدی بیرون باید بذارمت کلاس ، از رو چهار دست و پا تمرین کنی تا راه رفتن یاد بگیری

- ا مامان یعنی چی
- راست میگم دیگه این چه بلاییه سر خودت آوردی
- حالا خیلی خوشگل بودم، حالا که چیزی نشده
- محمد دید جرّوبحث ما تمومی نداره گفت
- ببخشید خانم اگه کاری با من ندارین من برم
- نخیر خیلی زحمت کشیدین ممنون واقعا نمیدونم چطور ازتون تشکر کنم
- مامانم یه دسته چک درآورد و گذاشت جلو محمد و گفت بفرمایید مبلغشو
- بنویسین هرچی خرج بیمارستان و اژانس و این حرفا شده
- این حرفا چیه سارا خانم هم مثل خواهر من
- اخه اینطوری که همیشه
- چرا میشه فعلا خدا نگه دار
- خدا نگه دار واقعا ممنونیم
- وقتی محمد رفت خداروشکر بابام اومد اخه بابام خیلی باهوش بود و همش ارزو
- میکردم نیاد از زیر زبون محمد حرف بکشه
- خلاصه که شب از بیمارستان مرخصم کردن و من اومدم خونه و تا دو هفته هم
- نباید به مدرسه میرفتم از این بابت خیلی ناراحت بودم چون من بیشتر مطالب رو تو
- کلاس یاد میگرفتم واسه همینم برام عذاب آور بود که بشینم خودم بخونم تا دوهفته
- از محمد خبری نبود بعد از دو هفته که دیگه گچ پام رو باز کرده بودم به مدرسه
- رفتم صبح وقتی داشتم میرفتم محمد اومد دنبالم وگفت
- سلام چطوری ؟
- مهمه؟
- معلومه که مهمه

- باشه حالا فکر کن خوبه خب دیگه مزاحم نشو
- مزاحم!
- اره مزاحم ، تو مزاحمی
- سارا با منی
- غیر از تو کسی اینجا نیست
- سارا بخدا من نمیخواستم اینطوری شه
- حالا که شده
- میدونم مقصر بودم اما خودم خیلی پشیمونم میدونی چندمین باره دارم ازت معذرت خواهی میکنم
- یه نگاه به صورتم بنداز هرکی ببینه حالش بهم میخوره این تا کی میخواد اینطوری بمونه
- نخیر من اصلا حالم بهم نمیخوره بخدا تا یک ماه دیگه صورتت خوب میشه
- اگه خوب نشد
- اگه خوب نشد دیگه یک کلمه هم با من حرف نزن
- برو بابا
- سارا توروخدا این کارارو با من نکن به همونی که میپرستیش تو این دو هفته داغون شدم
- از من داغون تر ، میدونی روزی چند بار میرفتم تو اینه خودمو میدیدم و گریه میکردم
- میدونم ، میدونم اما خواهش میکنم منو ببخش
- دیگه جوابشو ندادم و رفتم داخل مدرسه موقع برگشت مدرسه هم دوباره با ماشین اومد دنبالم نرفتم سوار شم اروم اروم از کنار من میومد و التماس میکرد برم سوار

شم بعدش دیگه دیدم درست نیست واقعا اونم خودش نمیخواسته اینطور شه رفتم  
سوار شدم

-خب الان چیکار داری؟

-بخشیدیم یا نه؟

-فکر کن بخشیدم

-پس بخشیدی؟

سکوت کردم دیگه اخلاق منو میدونست فهمید که وقتی حرفی نمی زنی یعنی  
علامت رضایته یه هدیه از سندلی عقب آورد و گفت

- اینم واسه عزیز ترینم، سارا

- این چیه؟

- بازش کن

- وای محمد مرسی خیلی نازه

- خواهش میکنم عزیزم ناقابله

محمد یه عروسک خرگوش سفید خیلی بزرگ واسم خریده بود خیلی مامانی بود  
خلاصه که منوزود رسوند خونه اما بهم گفت نمیخواد بخاطر پات بیای پارک اما اگه  
تونستی بیا لب پنجره که ببینمت

-محمد تو واقعا الان هم میخوای با من باشی با این صورتم؟

- اولاً مطمئنم صورتت خوب میشه بعدشم اگه صورتت همین طوری هم بمونه بازم

خوشگلی به جون مامانم راست میگم زیاد تغییری نکردی

- خدافظ

-خدافظ

وقتی اومدم خونه کلی به خودم امیدوار شدم دوباره که خودمو تو اینه نگاه کردم دیدم اونقدرم که فکر میکردم صورتم وحشتناک نیست غروب تحمل نیاوردم ورفتم پارک که محمد رو ببینم جونم به جونش بسته بود یه روز که نمیدیدمش انگار اون روز واسم روز نبود اما با وجود اینکه خیلی دوشش داشتم خیلی واسش ناز میکردم البته نه اینکه بخوام اذیتش کنم فقط داشتم واسش ناز میکردم اونم نازکشم بود خلاصه وقتی رسیدم پارک بعد از بیست دقیقه محمد اومد

- سلام

- سلام

- عزیزدلم مگه نگفتم امروز نیا پارک ببخشید به خاطر من مجبور شدی بیای محمد میدونست من بدم میاد کسی تظاهر کنه که من خودمو واسش کوچیک میکنم میخواست اذیتم کنه واسه همینم منم حرصم گرفت گفتم -نه اتفاقا فقط چون حوصلم سر فته بود اومدم یه هوایی عوض کنم - باشه سارا خانم حالا شما هی مارو ضایع کن بابا یه بارم بهم بگو دوسم داری که حداقل دلم خوش باشه

-خب از کجا فهمیدی من اومدم پارک؟

- نفهمیدم تو اومدی پارک اومدم قدم بزنم دیدم این که سارا خودمونه اومده پارک

- پس بخاطر من نیومدی پارک

- حالا توچرا با این پات اومدی پارک؟

- خودتو داری میزنی به اون راه میخوای تلافی دربیاری اره؟ برو اصلا نمیخوام ببینمت

محمد دید من عصبانی شدم و داشت عمیق به من نگاه میکرد و حرفامو گوش میداد  
با لبخند گفت

- غلط کردم سارا ، بخدا از پنجره دیدم اومدی منم حاضر شدم که پیام ببینمت

- حالا شد آخرین بارت باشه که از من تقلید میکنی ها

- عاشق همین دیوونه بازی هاتم

- بایدم باشی

- بله هستم. اونروز خیلی مظلوم شده بودی وقتی اونطوری گریه میکردی

میخواستم زمین دهن باز کنه من بیفتم توش

- تو هم که چقدر نگران بودی

-بخدا بودم راستی مامانت خیلی مهربونه ها

- نخیر خیلی ساده تشریف دارن ای حال میداد اونروز مچتو میگرفت مینداختت

زندون

- با اون نقشه ای که شما ریختی به عقل هیچکس نمیرسید که قضیه غیر از این

باشه

- ما اینیم دیگه

- گوشتو بیار میخوام یه چیزی بهت بگم

- کسی اینجا نیست بگو

- نه میترسم بشنون

- خودتو لوس نکن بگو

- نه تا گوشتو نیاری نمیگم

- باشه خب بگو

- عاشقتم یه دونه ای با دنیا عوض نمیکنم

- خودتو لوس نکن
- بخدا جدی می‌گم
- حالا چرا اروم میگی
- تا اینو گفتم محمد داد زد
- همگی گوش کنید من عاشق این دخترم واسش می میرم اما نمیدونم این منو دوست داره یا نه
- محمد ساکت شو دیوونه ابرومونو بردی باشه بابا فهمیدم
- نگاه کنید هیچ وقت به من نگفته دوست دارم
- یه دختره که تقریبا نزدیک ما بود و با دوست پسرش بود گفت
- بگو دیگه نگاه کن چقدر دوست داره
- من تا حالا به محمد نگفته بودم دوست دارم اما انگار مجبور شدم همه داشتن نگاه میکردن و محمد هم انگار خیلی خوشحال بود ومیدونست خیلی برام سخته که مستقیم بهش نگاه کنم و بهش بگم دوسش دارم گرچه خودش میدونست واقعا دوسش دارم وحتى حاضرم جونمم واسش بدم اما نمیتونستم بگم وقتی دید از خجالت گونه هام قرمز شده بودن و سرمو انداخته بودم پایین گفت
- اهان حالا شد پس معلوم شد دوسم داری
- یکی از پسرا داد زد مگه بهت گفت دوست داره محمد گفت
- اره اما یواش به خودم گفت
- الهی فدای اون اخلاق خجالتیت بشم میدونم دوسم داری باشه نگو
- سرم پایین بود
- سارا جونم زندگیه محمد تا کی میخوای سرتو پایین نگه داری
- سرمو اوردم بالا و نگاش کردم

- اهان حالا شد راستی سارا میدونی چند وقته با همیم
- اره ۴ ماه
- پس یعنی ما کی با هم دوست شدیم
- دوم مهر
- و الانم دوم دی هست
- و منم دو روز دیگه امتحانای ترمم شروع میشه
- خوب شد یادم انداختی میخواستم بهت بگم تو این روزا که امتحان داری فقط پنج شنبه ها بیا که بینمت
- باشه راستی شما هم واسه کنکور میخونی ها
- اگه قبول نشم چی
- باید بشی
- باشه چون تو میخوای
- خب دیگه من باید برم خونه
- چرا اینقدر زود
- دلم شور میزنه نمیدونم چرا؟
- نگران نباش
- باشه خب کاری نداری
- نه قربونت برم دوست دارم مواظب خودت باش خدافظ
- منم همین طور
- توهم کدوم طور؟؟؟
- منم دوست دارم
- فدات شم این اولین بارت بود بهم گفتی مزاحمت نمیشم برو

- خدافظ
- خدافظ
- وقتی اومدم خونه داشتم کلید مینداختم که تلفن به صدا دراومد زود کفشامو  
دراوردم و رفتم داخل و تلفن رو برداشتم
- الو
- الو سلام سارا
- سلام راحیل چطوری دختر؟ دلم خیلی برات تنگ شده بود ببخشید نتونستم زنگ  
بزنم
- ممنون خوبم تو چطوری
- منم خوبم
- مامان اینا خوبن چه خبر با درسات؟
- همه خوب اما من نه!
- چیشده راحیل چرا اینطوری حرف میزنی
- سارا بدبخت شدم سارا خاک به سر شدم
- چی میگی راحیل دارم سکت میکنم چیشده مثل ادم بگو چیشده
- هیچی بیچاره شدم
- واسه مامانت اینا اتفاقی افتاده
- نه
- خب بگو دیگه لامصب چیشده
- سامان! سامان
- دیوونه گفتم ببینی چیشده با سامان قهر کردی اینطوری میکنی به قران نزدیک بود  
بیفتم غش کنم

- نه سارا سامان، سامان مُرد
- چه بهتر بی خیال همه پسرا همینن دو روز با ادمن بعدش میرن و با یکی دیگه دوست میشن
- سارا من دارم جدی حرف میزنم سارا شاید منو ببندازن زندان
- چی میگی راحیل واضح حرف بزن بخدا گیج شدم چیشده داری چی میگی
- 
- دیروز با سامان رفتیم بیرون یه جا نشسته بودیم که یه پسره اومد بهم متلک انداخت سامان رفت باهاش دعوا کرد پسره چاقو کشید و...
- راحیل شوخی میکنی؟
- نه سارا بخدا راست میگم
- دیدی راحیل به حرفم رسیدی؟
- اره سارا کاش اونموقع به حرفت گوش میدادم سارا اگه منو ببرن زندون چی
- چه ربطی به تو داره
- مامانش اینا هر روز میان دم خونمون و نفرینم میکنن میدونم حق دارن اما من نخواستم اینطور شه رفتن ازم شکایت کردن
- هیچ نگران نباش هیچ کاری نمی تونن بکنن
- سارا میتونن سارا من می میرم اگه برم زندون من سامان رو دوست داشتم من نمیخواستم اینطور شه سارا حالا چیکار کنم تو بگو تو که همیشه نصیحتم میکردی بگو ابجی بگو خواهر دلسوزم بگو الان بگو الان دیگه هر چی بگی گوش میکنم قول میدم، قول میدم نه نگم قول میدم نگم مامان بزرگ سارا بگو توروخدا بگو دارم میمیرم هر لحظه یاد اون لحظه می افتم که چاقو رو فرو کرد تو شکم سامان میخوام سخته کنم من بدون سامان می میرم من قاتلم من باعث شدم سامان بمیره من سامان رو از خانوادش گرفتم سارا وقتی مامانشو میبینم دوس دارم زمین دهن باز

کنه من بیفتم توش سارا بگو چیکار کنم دیگه زندگی برام پوچه دیگه از زندگی سیر شدم

- راحیل گریه نکن تو رو خدا به خدا دلم میگیره راحیل هیچی نمی شه فقط به خدا توکل کن راحیل تو رو خدا گریه نکن باور کن همه چی درست میشه

- چی درست میشه دیگه سامان رفت دیگه برنمیگرده

- میدونم ا روم باش شاید خداخواسته

- چرا واسه من چرا خدا واسه من خواست مگه من چقدر گناه کرده بودم مگه فقط من با پسر دوست بودم مگه

- نه راحیل جان عزیزدلم تو رو خدا گریه نکن قول میدم همه چی درست میشه نگران نباش

- خواهش میکنم واسم دعا کن

- باشه عزیزم حتما حالام برو و به هیچی فکر نکن فکر کن هیچ اتفاقی نیفتاده فکر کن همه چی خواب بوده باشه قربونت برم؟

- باشه خداافظ

- خداافظ منو خبر دار کن من منتظر زنگت هستم راحیل یادت نره

- باشه خداافظ

- خداافظ

وقتی تلفن رو قطع کردم دیدم دلشورم بیخود نبود داشتم سکت می کردم خدایا اخه این چه بلایی بود سر راحیل اومد مگه بیچاره چه گناهی کرده بود که این مجازاتش بود گناهِش دوست داشتن بود گناهِش این بود که عشقش از دست بده خدایا اونموقع راحیل رو درک نمی کردم اما الان درک میکنم الان میفهمم چی میکشه الان میفهمم چقدر براش سخت بوده که عشقشو جلوی چشمش با چاقو کشتن و جلوش

جون میداده خدایا این مجازاتش بود همون طور که داشتم گریه میکردم مامان اینا  
اومدن انگار این اخر حرفای منو شنیده بودن

-سارا چیشده عزیز دلم

-هیچی مامان تو رو خدا نپرس هیچی نشده

- بگو عزیزم بگو چیشده شاید تونستم کاری کنم

-هیچی مامان میشه از اتاق برین بیرون حالم بده دارم میمیرم

- اخه اینطوری

- خواهش میکنم

- باشه هر جور مایلی اما هروقت به این نتیجه رسیدی که میتونم کاری کنم بیا

بگو

-باشه

مامانم رفت بیرون راحیل رو خیلی دوست داشتم تحمل نداشتم یه ثانیه عذاب

کشیدنش رو هم ببینم دیوونه شده بودم وقتی مامانم رفت فقط داد کشیدم

خدایا، خدایا کجایی بگو چی میشه بگو یه کاری میکنی که راحیل از این بلا راحت

شه بگو یه کاری براش میکنی مگه نگفتی من بنده هامو دوست دارم پس کجاس

دوست داشتنت خدایا اگه کاری نکنی...

- چی میگی سارا چرا داری کفر میگی

- مامان مگه نگفتی خدا مارو دوست داره پس چرا بعضی وقتا یه بلاهایی میاره که ادم

از زندگی متنفر میشه

- حتما حکمتی توشه خدا همه ی کاراش از روی حکمته شاید صلاحش اینه شاید

اینطور به نفعش باشه برای راحیل اتفاقی افتاده

- نه راحیل دوستم رو گفتم

- فقط واسش دعا کن خدا خودش همه ی کارارو درست میکنه
- اونقدر گریه کردم که ندونستم کی خوابم برد با زنگ ساعت از خواب بیدار شدم اما
- حاله خیلی بد بود نتونستم از جام بلند شم سرم گیج میرفت نرفتم مدرسه
- بعد از دو ساعت که یه خرده حاله بهتر شد زنگ زدم خونه راحیلینا هرچی زنگ
- زدم کسی گوشه رو برنداشت زنگ زدم گوشه مامانش اونم برنداشت واسه همین
- زنگ زدم گوشه باباش
- الو
- الو سلام
- سلام بفرمایید
- دایی من سارام
- خوبی سارا
- دایی چیشده حالتون بده
- سارا بدبخت شدیم
- چرا دایی چیشده
- راحیل
- راحیل چیشده نکنه بردنش زندون
- کاشکی میبردنش زندون
- پس چیشده
- خودکشی کرده
- دایی توروخدا راست میگید الان کجایید
- دکتر خبر دادن که راحیل ...
- دایی نه توروخدا تحمل شنیدن این خبر رو ندارم بگین که دارم خواب میبینم

- نه سارا خواب نیستی راحیل از دست رفت
  - گوشه رو گذاشتم وهمون طور از هوش رفتم وقتی بلند شدم دیم تو بیمارستانم و  
مامان بابام بالا سرم هستن
  - مامان من کجام چرا منو آوردین اینجا
  - سارا با خودت داری چیکار میکنی
  - مامان راحیل، راحیل رفت
  - ما دیشب ساعت یک نصفه شب خبر دار شدیم اما به تو چیزی نگفتیم
  - مامان منم میخوام بمیرم منم دیگه از این زندگی بدم میاد خدایا منم بکش خدایا  
مگه دیشب نگفتم کمکش کن خدایا راحیلکه دلش صاف بود راحیلکه خیلی دختر  
مهربونی بود این مجازاتش نبود
  - مامان گریه نکن خدا اینطوری خواسته
  - تورو خدا بریم، من میخوام تو مراسم باشم
  - باشه قربونت برم فردا میریم
  - نه همین الان تورو خدا همین الان مامان خواهش میکنم
  - باشه
- مامان زنگ زد به بابام و بابام چون تو شرکت هواپیمایی اشنا داشت یه پرواز واسه دو ساعت دیگه واسمون جور کرد حدود چهار ساعت بعد ساوه بودیم سرظهر بود مستقیم رفتیم مراسم خاک سپاری داشتن قبرو اشش میکنند رفتم رو سر خاکش داد زدم گریه کردم به راحیل گفتم راحیل کجایی بی معرفت کجایی نامرد مگه قرار نبود من زودتر از تو برم مگه وقتی بچه بودیم یادت نیست میگفتیم من دو روز از تو زودتر می میرم چون من دو روز از تو بزرگ تر بودم بلند شو اول من بمیرم بعد تو نمیتونم ببینم تو دیگه کنارم نیستی بلند شو بی معرفت میخوام ببوسمت میخوام

اون صورت ماهتو نوازش کنم میخوام واست یه خبرایی رو تعریف کنم میدونم کلی ذوق میکنی راحیل تورو خدا بلند شو میخوام واسه یه لحظه هم که شده دست رو موهات بکشم میخوام اشکای دیروزتو از رو صورتت پاک کنم میخوام دستاتو بگیرم راحیل بلند شو راحیل بلند شو قول میدم دیگه مامان بزرگ بازی در نیارم بلند شو میخوام هرچی درد دارم بهت بگم راحیل مگه نگفتم بهت که چقدر دوست دارم راحیل نگاه کن اومدم دیدنت میخوای اینطوری مهمون نوازی کنی بلند شو خودتولوس نکن اگه بلند نشی دق میکنم ها راحیل تورو خدا بلندشو یعنی تو دیگه نیستی یعنی از تو فقط یه مشت خاک مونده راحیل همه ی خاطراتتو واسه خودم زنده میکنم بلند شو میخوام بغلت کنم میخوام تو اغوشت گریه کنم یادته بعضی وقتا سرتو میذاشتی رو پاهامو بهم میگفتی با موهام بازی کن منم موهاتو نوازش میکردم بلند شو میخوام سرتو بذاری رو پاهام و دست رو موهات بکشم یادته گفتی من دوست دارم تو یه شب بارونی یا تو یه شب برفی بمیرم اما امشب که نه بارون بارید نه برف نه حتی اسمون از عاشقونه ترین لحظه ی دو پرنده ی جا مونده از غافله عکس گرفتن هوا صافه صافه پس بلند شو راحیل نگاه کن اسمون هم انگار نه به خاطر تو بلکه بخاطر تنها شدن من میخواد اشک بریزه نگاه کن یه دیوونه داره دیگه حرفی از اومدن نمیزنم چون اگه تو کاری رو نخوای انجام بدی انجام نمیدی حتی اگه عزیزترین کسی که داری بهت بگه

مامانم وقتی دید من دارم دیوونه میشم و تحمل ندارم ببینم راحیل رو تو قبر میذارن بلندم کرد اما تادیدم راحیل رو میخوان بذارن تو قبر داد زدم چیکار میکنین سنگ دلا راحیل زنده اس مگه شده راحیل خودکشی کنه نه من نمیذارم راحیل رو بذارین زیر یه مشت خاک راحیل نگاه کن اینا چقدر بی رحمن من نمیذارم تو روتو قبربذارن من به جای تو میرم تو قبر خواهش میکنم بلندشو راحیل بلند شو اینا باور

نمیکنن تو زنده ای بلند شو بهشون ثابت کن، اینا فکر میکنن من دیوونه شدم مگه تو رو من حساس نبودی مگه تو نبودی که یه بار یکی بهم گفت دیوونه تو کلی باهش دعوا کردی خب الانم بلند شو ازم طرفداری کن راحیل خواهش میکنم مامان بلندم کرد که گفتم:

نه من میخوام امشب پیش راحیل بمونم من میخوام امشب براش تعریف کنم اخه به هم قول داده بودیم اتفقامونو واسه هم تعریف کنیم اگه تعریف نکنم ازم دلگیر میشه فکر میکنه بهش اعتماد ندارم میخوام پیش راحیل بمونم میخوام منم با راحیل برم کنارش بخوابم میخوام کنارش چشمامو بذارم رو هم و اسوده بخوابم اخه وقتی میام اینجا با کی حرف بزنم؟ مامان من به راحیل گفتم هیچ دوستی ندارم و فقط حرفامو به راحیل میگم پس چرا منو تنها گذاشت راحیل تورو خدا بلند شو من تحمل ندارم ببینم از تو یه مشت خاک مونده

از ته دل اشک میریختم همه با حرفای من گریشون گرفته بود وقتی همه رفتن من موندم کنارش تا وقتی که هوا تاریک شد گفتم نیان دنبالم گفتم میخوام با راحیل حرف بزنم

وقتی همه رفتن کلی باهش حرف زدم راحیل رو روبه روم میدیدم احساسش میکردم گفتم راحیل چرا، چرا رفتی چطور دلت اومد؟

- وقتی از پیشم میری کمی خاک بردار هرچی درد داری تو سینه خالی کن رو قبرم سارا گریه نکن تو گریه میکنی من عذاب میکشم تورو خدا گریه نکن بسه گلم گریه نکن پاشو برو اخه دیرت میشه من نگران میشم ازم دیگه فقط یه مشت خاک مونده تورو خدا دست بردار برو سارا فقط خاطراتم رو زنده نگه دار ببخشید قدر تو ندونستم کاش میتونستم اشکاتو پاک کنم کاش دستامو از تو ی طابوت میداشتن بیرون که بفهمن چیزی با خودم نبردم کاش موهامو شونه نمیکردن تا

میفهمیدن کسی دست نوازش رو سرم نکشیده بود کاش میشد بهش میگفتم منتظرش بودم وقتی که تو بیمارستان بود کاش میشد؛ بهش میگفتم چشم به در بود نیومدی سراغم بگم که به یادش بودم بگم که عاشقت مُرد دیگه نیاد سراغم سارا برو برو و شبای پنج شنبه واسم فاتحه بخون و به همه هم بگو برام بخونن تا شاید عذاب خودکشیم کم شه

راحیل اینو گفت و از جلو چشمام محو شد چقد دلم میخواست پیشم میموند چقدر دلم میخواست واسش حرف بزنم چقدر دلم میخواست برم تو بغلش چقدر دلم میخواست خودم رو سبک کنم اما اون دیگه رفته بود کاش بلند میشدم و میدیدم همه ی این اتفاقا خواب بوده اما همش واقعیت بود راحیل دیگه نبود وقتی هوا گرگ ومیش بود مامانم اومد دنبالم و گفت بریم تهران منم دیگه بلند شدم و رفتیم تهران تا یه هفته نرفتم مدرسه اصلا به یاد محمد هم نبودم فقط به راحیل فکر میکردم با مرگ راحیل دیگه هیچکس و هیچ چیز نمیتونست خوشحالم کنه همش تو حال خودم بودم با هیچ کس حرف نمیزدم فقط اشک میریختم دیگه بعد از یه هفته رفتم مدرسه با اینکه اونموقع هم هنوز تو اون حال خودم نبودم

تو راه برگشت از مدرسه بودم که محمد رو دیدم به طرفم اومد اما من جواب نمیدادم یعنی انگار یه نفر جلو زبونم رو گرفته بود و نمیداشت حرف بزنم

- سلام سارا کجا بودی تو این چند روز دق کردم
- با توام سارا میگم کجا بودی
- سارا میشنوی چی میگم
- سارا حالت خوبه با من قهری کسی چیزی گفته، من کاری کردم، خب بگو چیشده

بدون این که به سوالای محمد جواب بدم به طرف مدرسه حرکت کردم و رسیدم به مدرسه تو مدرسه مامانم به معلمام گفته بود که که من حالم بده و اونا هم اونروز به من کاری نداشتن موقع برگشت مدرسه دوباره محمد اومد دنبالم دوباره پرسید -سارا تو چت شده با این کارات حرصم میدی با این کارات عذابم میدی اگه نمیخوای بامن باشی خب بگو چرا اعصابمو میریزی به هم؟ سارا چرا چشمت قرمز شده؟ چرا اینطوری شدی؟ اچه دختر داری دیوونه ام میکنی بخدا داغونم کردی یه کلمه بگو چیشده

- محمد میفهمی حالم بده میفهمی یه نفر رو که جزئی از خانوادم بود جزئی از وجودم بود جزئی از زندگی بود از دست دادم میفهمی من خرابم میفهمی دیگه از زندگی کردن متنفرم دست از سرم بردار تو رو خدا برو بذار تو حال خودم باشم

- چی میگی تو کی رو از دست دادی

- هیچی فقط برو

- بیا بریم تو ماشین من ماشین اوردم

با محمد رفتیم سوار ماشین شدم محمد رفت کمی دورتر از مدرسه و یه جا نگه داشت و گفت

-حالا بگوچیشده که اینقدر به هم ریختی

- راحیل دخترداییم رفت خودکشی کرد

- چرا جدی میگی؟

- قیافه ی من مثل کسیه که داره شوخی میکنه؟

- نه اما خب حالا واسه چی خودکشی کرده نکنه همون دختره بود که عکسشو بهم

نشون دادی و ازش حرف میزدی اره سارا؟

-اره خودش بود دیگه نیست من نمیتونم درک کنم که دیگه نیست یعنی باورم همیشه هر لحظه هزلر بار ارزو میکنم کاش میخوابیدم و بلند میشدم میدیدم همه این اتفاقا خواب بوده

همه ی اتفاقا رو واسه محمد تعریف کردم اونم خیلی ناراحت شد و گفت

- واقعا متاسفم سارا اما تورو خدا خودتو عذاب نده اونم راضی نیست تو اینقدر خودتو ناراحت کنی

- همیشه همیشه

- سارا جون من ناراحت نباش باور کن وقتی تو رو با این وضع میبینم اعصابم میریزه به هم راستی امتحاناتو چیکار کردی تو این یک هفته که رفته

- دو تا امتحان بوده که مدرسه قبول کرده نمره های کلاسیمو رد کنه

- خب از این به بعد رو بخون اون رفته حتما خدا میخواست حتما به صلاحش بوده تو دیگه خودتو عذاب نده که ده نفر دیگه هم واسه تو عذاب بکشن بخدا تحمل یه لحظه ناراحتیتو ندارم

- باشه میشه منو برسونی خونه

- اره حتما

- ممنون

بعد از بیست دقیقه رسیدیم خونه

- خب محمد ممنون که منو رسوندی خداافظ راستی ببخشید این چند روز نگران شدی شرمندم

- نه این حرفو نزن من شرمندم که اونطوری باهات حرف زدم

- محمد ببخشید من هیچ وقت قدر تو ندونستم و همیشه تو واسه من همه کار کردی و به حرفام گوش دادی اما من درست برعکس تو

- دیگه این حرفارو نزن اینطوری از دستت ناراحت میشم
- باشه اما اگه این چند روز نیومدم بیرون ازم دلخور نشو بخدا اصلا حال و حوصله ندارم قول میدم یه کم بگذره جبران کنم
- نه عزیزم لازم به جبران نیست تو حق داری شاید من جای تو بودم از این بدتر بودم
- خب دیگه مزاحمت نمیشم خدافظ
- خدافظ قول بده بهش فکر نکنی البته منظورم این نیست که از یاد ببریش
- باشه

با محمد خدافظی کردم و اومدم خونه نمیتونستم در و دیوار خونه رو تحمل کنم داشتم خفه میشدم وقتی تنها بودم بیشتر به راحیل فکر میکردم یه عکسشو داده بودم عکاسی واسم بزرگ کرده بودن و قابش کرده بودم و به دیوار زده بودم وقتی میدیدمش غصه میخوردم وقتی به اون قیافه ی معصوم و دوست داشتنی نگاه میکردم بیشتر دلم میسوخت واقعا حیف بود سعی کردم بهش فکر نکنم با اینکه کار خیلی سختی بود حدود دو ماه گذشت و من تو این دو ماه فقط یک بار محمد رو دیدم روز هفتم اسفند بود که اونروز تقریبا دیگه حالم بهتر شده بود امتحاناتم هم تموم شده بود و کارنامه ام رو هم گرفته بودم معدلم با این که خوب شده بود اما مثل سالای گذشته واسم رضایت بخش نبود خلاصه که هفتم اسفند رفتم پارک میدونستم بالاخره اگه محمد بیاد کنار پنجره منو حتما میبینه و همینم شد بعد از پنج دقیقه محمد اومد و پرسید

- خانم ببخشید ساعت دارید
- نخیر ندارم

دوتامون خندمون گرفت

- الهی فدای خنده هات بشم

- محمد گفتم بدم از این قربون صدقه ها میاد خدا نکنه

- خب دوست دارم چیکار کنم بعدشم من جدی میگم

- نه من خوشم نمیاد

- باشه سعی میکنم دیگه نگم حالا حالت خوبه

- بد نیستم

- نه نشد بد نیستم یعنی چی اگه تو خوب نباشی منم خوب نیستم

- خب خوبم

- اهان دمت گرم پس منم خیلی خیلی خوبم از این بهتر نمیشم

چند دقیقه سکوت کرده بودیم که من سرم همیشه از روی اون یه خرده خجالتی که داشتم پایین بود اما زیر چشمی متوجه شدم که محمد به من ذل زده

- سارا تاکی میخوای از من خجالت بکشی فکر میکنی نمیفهمم

- نه خجالت نمیکشم فقط حرفی نداشتم

- خب هروقت حرفی نداشتی به من نگاه کن مثل من که به تو نگاه میکنم

- باشه

- نه بگو چشم ناسلامتی قراره خانومم بشی ها باید از الان یه خرده جذبہ ام رو بهت

نشون بدم

- خب چشم اقامون هرچی شما بفرمایین امر میشه

- سروری سالاری خاک زیر پاتم

- وای محمد این قربون صدقه هاتو اصلا بذار کنار بخدا وقتی اینطوری میگی دوست دارم زمین دهن باز کنه من بیفتم توش
- خدا نکنه گیر نده دیگه خب من دوست دارم اینطوری قربون صدقه برم حالا یه لحظه چشمتو ببند کارت دارم
- واسه چی
- تو چشمتو ببند میفهمی
- خب باز کنم؟
- نه صبر کن
- باز کنم
- حالا باز کن
- وای محمد اینا واسه چیه
- عزیزم تولدت مبارک
- نه، امروز تولدم بود؟
- اره مگه یادت نبود
- نه باور کن
- اشکال نداره
- محمد تو خیلی خوبی نمیدونم چطوری ازت تشکر کنم
- خواهش میکنم عزیزدلم هرکاری کردم وظیفه بوده
- وقتی میدیدم محمد اونطوری بود ازخودم خجالت میکشیدم همونموقع بغض کردم و گریه کردم واسه بی رحمی خودم واسه سنگدل بودن خودم چطور میتونستم در برابر کسی که اینقدر واسش اهمیت دارم اینقدر بی تفاوت و بی احساس باشم چشمامو از محمد دزدیدم که اشکامو نبینه که گفت

-سارا عزیز دلم ،قربونت برم داری گریه میکنی

- محمد من واقعا لیاقت این همه محبت تورو ندارم برو بایه نفر که قدر تو بدونه با اینکه جونم به جونت بسته اس با اینکه دیگه بدون تو بودن رو جزء محالات میدونم با اینکه فقط وجود تو و پدر مادرمه که امید زندگی بهم میده اما

- شروع نکن سارا بذار امروز رو خوب بگذرونیم دیگه از این تصور ها هم نداشته باش حالا شمعارو فوت کن دیگه

شمع های کیک تولدی که محمد واسم گرفته بود رو فوت کردم کیک تولد هفده سالگیم بعدش هم کادومو باز کردم دو تا جعبه بود یکی مکعب مربع بزرگ و یکی هم یه جعبه شکلات شکل بود اول کوچیک تره رو باز کردم یه ساعت و یه دستبند خیلی گرون قیمت و شیک بو که ست هم بودن و اون یکی هم یه ادکلن خیلی خوشبو و گرون قیمت

- محمد من الان نمیدونم چطوری ازت تشکر کنم واقعا ممنون خیلی خوشحالم کردی امیدوارم که بتونم جبران کنم

- خواهش میکنم عزیزم باور کن کاری نکردم

- به هر حال ممنون

- خب خانومم کارنامتو گرفتی یانه؟

- اره

- خب نیارودیش

- چرا اما روم همیشه نشونت بدم

- اشکال نداره حالا چند تا بیست بدون دو آوردی

- بیا ایناهاش ببین

- خب چند لحظه صبر کن ببینم
- بعد از چند دقیقه دیدم محمد با یه اخم تو چشمام نگاه میکنه با یه اخم خیلی ترسناک منم وقتی دیدمش سرمو انداختم پایین و با مظلومیت و مثل بچه ها که از وقتی یه کار بدی میکنن و میخوان از پدر مادرشون معذرت خواهی کنن گفتم
- خب ببخشید
- ببینمت
- با صدایی که انگار از کسی میترسه درست مثل بچه ها گفتم
- خب قول میدم ترم بعد نرم خوب شه ببخشید
- میگم نگام کن ببینم
- چیه؟
- چند ثانیه تو چشمام خیره شد ومنم مجبور کرد که بهش نگاه کنم بعد یهو اخماشو باز کرد و گفت
- سارا واقعا فکر نمیکردم اینقدر
- نه نگو میدونم واقعا فکر نمیکردی اینقدر دختر تنبلی باشم
- واقعا فکر نمیکردم اینقدر درسخون باشی
- داری مسخره میکنی
- نه بخدا جدی میگم
- واقعا
- اره واقعا
- اتفاقا اصلا خوب نشدم
- از این بهتر واقعا خوشحالم کردی
- خوشحالم که تو خوشحال شدی

- افرین سعی کن همیشه همینطور باشی من تو کارنامم فقط ورزشم بیست بود  
بقیه تک

- جدی

-جدیه جدی الان که کارنامتو دیدم حال کردم

-بله تو چقدر زرنگ بودی مگه تو چقدر درس داشتی که ده تا رو تک آوردی

-ماها که اصلا تو مدرسه نبودیم

-پس کجا بودین

-همش از مدرسه فرار میکردیم

- میرفتین کجا میرفتین سر قرار؟اره کلک راستشو بگو

- نه به جون خودمو خودت.تو اولین دختر زندگیه من هستی

-شوخی کردم میدونم خب محمد جونم اجازه هست فردا برم بیرون

- کجا

-برم بیرون بگردم برم خرید مامانم اصرار میکنه باید بری لباس و این چیزا بخری

- باکی میخوای بری؟

-تنها میخوام برم

- نخیر اجازه نیست بری

- چرا؟به من اعتماد نداری؟

- به تو دارم اما به این اشغالای خیابونی اعتماد ندارم

-خب پس من نرم؟

-نه

-بذار برم دیگه

-همین که گفتم دیگم چیزی نشنوم

-باشه خب عزیزم کاری نداری هوا داره تاریک میشه

- نه خدافظ

- خدافظ

حدود دو قدم ازش فاصله گرفتم و داشتم به طرف خونه میرفتم که محمد صدام زد

-سارا!!؟

سرمو برگردوندم و جواب دادم :

-بله!؟

-عاشقتم

-منم همین طور

به طرف خونه اومدم محمد بهم اجازه نداد برم خرید با اینکه با عصبانیت گفت وانگار یه جوری گفت که بهم اعتماد نداره اما از غیرتی بودنش لذت بردم احساس

کردم واقعا منو دوست داره و واسش مهم هستم

شب وقتی پای کامپیوتر بودم و صدای اهنگ رو زیاد کرده بودم و داشتم به یه اهنگ غمگین گوش میکردم که یه دفعه برق رفت میخواستم سخته کنم تنها تو خونه و

شب اونم تاریک فقط سعی کردم زود برم تو پذیرایی و شمعدونی هارو از رو میز اینه روشن کنم که وقتی رفتم تو پذیرایی یه چیزی دیدم باور نکردنی مامان و بابام بودن

با ده تا از دوستای مدرسم که واسم تولد گرفته بودن تا منو دیدن جیغ و حورا کشیدن و یه غلغله ای برپا شد که تا دو خیابون اونورترم فکر کنم فهمیدن

-شما کی اومدین

-خیلی وقته شما صدای موسیقی تون اونقدر زیاد بود که نشنیدین

- ممنون واقعا غافلگیرم کردین

رفتم تک تک دوستامو بوسیدم و ازشون تشکر کردم

رفتم لباسامو عوض کردم و ببابام هم فقط هدیه اش رو بهم داد و رفت بیرون که دوستام تو لباس پوشیدن راحت باشن اما اگه بخوام راستشو بگم خیلی هم خوشحال نشدم هیچی به اندازه ی تولدی که محمد واسم گرفت خوشحالم نمیکرد اون شب دوستام اصرار کردن واسشون گیتار بزنم منم ازشون خواهش کردم اوا یه اهنگ غمگین بزنم بعد یه اهنگ شاد اولش قبول نکردن اما بعد قبول کردن منم یه اهنگ که واسه یکی از خواننده ها بودو خیلی دوشش داشتم رو زدم و باهاش خوندم این بود

این گریه نیست این سهمم ازدرده سهم من از بغض نگاه تو خواستم پیام، اما دیگه دورم... از تو و قلب بی گناه تو، خیلی پشیمونم، حلالم کن با عشق تو بد جوری تا کردم خیلی واسه جبراناشون دیره این حقمه خیلی خطا کردم سزومه این تنهایی سزومه که تک تک لحظه هامو تنها سر کنم سزومه این تنهایی سزومه که پیش چشم تو همه ی خاطراتو یک شبه پرپر کنم

دوستام واسم دست زدن و کلی تشویقم کردن و ازم خواستن یه اهنگ غمگین دیگه بزنم سرمو بالا اوردم دیدم محمد داره نگام میکنه اخه مامانم پنجره هارو باز گذاشته بود چون خیلی گرم بود و خونه ی خواهر محمدم تو ساختمون روبه رویی بود و اگه پنجره ها باز میموند قشنگ رو خونه ی ما تسلط داشتن وقتی نگاه کردم دیدم دستشو گذاشته زیر چونس و منو نگاه میکنه تا حالا واسه محمد گیتار نزده بودم فکر کردم بدش بیاد جلوی جمع بخوام گیتار بزنم و توجه همه رو به خودم جلب کنم واسه همینم حرفشم نزدم به اصرار دوستام یه اهنگ دیگه زدم با اینکه میدونستم محمد داره نگام میکنه و خجالت میکشیدم اما سرمو انداختم پایین و زدم و همراهش خوندم

یه روز میشه که من دوباره کنار تو بشینم با زبون بی زبونی بهت بگم بی تو میمیرم  
 واسه من فرقی نداره بمونم تو این دنیا یا بمیرم ارزوم فقط همینه یه بار دیگه تو رو  
 ببینم ||||| جز تو کسی ندارم حالو روزمو ببین اسمون بی ستارم نفسای اخرم  
 دیگه کم کم میرنو تموم میشن چشمام از روزی که تورو ندیدن مثل ابر بهار میبارن  
 ای کاش واسه یه لحظه بفهمی حال من چقدر خرابه زندگیم تباه میشه شبو روز  
 هرچی روبروی منه سرابه .....یه روز میشه میای میبینی که غم رومو پوشونده از  
 وقت رفتنت رو سرم موی سیاهی نمونده نذار چشمام مثل سیاهی شبام تاریک بشن  
 این چشمام سو داشته باشن هنوز منتظرن جز تو کسیو ندارن

- سارا یه اهنگ دیگه هم بزن خیلی قشنگ میزنی
- اره سارا وقتی میزنی ما حال میکنیم از صدتا خواننده هم قشنگ تر میزنی و  
میخونی
- باشه چشم

شروع کردم یه اهنگی رو زدم و خوندم که محد حال کنه واقعا هم واسه محمد زدم از  
 قص هم بلند خوندم و به مامانم گفتم میکروفونی که واسه دستگاه سیدی بیاره که  
 صدا ی گیتار بلند باشه که محمد هم بشنوه مامانم هم قبول کرد و من با عشق  
 شروع کردم به گیتار زدن و خواندن

خیلی خوشحالم از اینکه تو به دنیا اومدی تو ... دنیا فهمید که تو انگار نیمه ی  
 گمشدمی زندگی خیلی خوبه چون که خدا تورو داده روز تولدم خدا فرشتشو  
 فرستاده خدا مهربونی کرد تو رو سپرد دست خودم دستتو گرفتمو فهمیدم عاشقت  
 شدم

آورده دنیا یه دونه اون یه دونه پیش منه خدا فرشته هاشو که نمیسپره دست همه تو نمی اومدی پیشم من عاشق کی میشدم به خاطر اومدنت یه دنیا ممنون توام خدا مهربونی کرد تو رو سپرد دست خودم دستتو گرفتمو فهمیدم عاشقت شدم محمد بلند داد زد زندگیه منی و سریع قایم شد همه میخواستن بدونن صدای کی بود اما صاحب اون صدا رو فقط من شناختم بچه ها زیاد دیگه توجه نکردن و بعد از او هم اهنگ نازنین سارا رو زدم بازم محمد تو پنجره بود دیگه از گیتار زدن جلو چشم محمد خجالت نمکشیدم

خلاصه اون شب خیلی زود گذشت کادو ها رو باز کردیم مامانم واسم یه سرویس نقره خیلی ناز و لب تاب گرفته بود بعد از خوردن کیک و شام بچه ها رفتن اونشب خیلی خسته شدم و رفتم خوابیدم اما قبلش هم کلی به محمد فکر کردم وابستگیم بهش بیشتر شده بود نمیدونستم داشتم خودمو گول میزدم یا نه نمیدونستم داشتم به خودم تلقین میکردم یا نه

امروز طبق معمول با صدای گوش خراش ساعت از خواب بلند شدم واماده شدم که برم مدرسه خودمو تو اینه نگاه کردم دیگه اثری از جای اون زخما رو صورتم نبود و صورتم کاملا خوب شده بود بعد از آماده شدن از خونه زدم بیرون. امروز صبح محمد رو ندیدم احساس کردم از دستم ناراحت شده چون بهش نگفته بودم گیتار زدن بلدم اما نه محمد این طور اخلاقی نداشت که به خاطر هر چیز مسخره بخواد دعوا کنه یا از دستم ناراحت شه بعد از مدرسه محمد رو دیدم با ماشین اومده بود دنبالم اولش خواستم کمی اذیتش کنم بخاطر همینم هرچی صدام زد جواب ندادم و بی محلس کردم که اون اگه خواست دیشب رو بهانه کنه اصلا یادش بره از کنارم داشت با ماشین می اومد

-سارا!؟!

-سارا با توام

- باز چیشده مگه من کاری کردم که دوباره بی محلم میکنی بخدا از دست کارات

روانی شدم

- محمد توئی

- مسخره یعنی تا الان نفهمیدی

- نه فکر کردم یه نفر قصد مزاحمت داره که داره با ماشین از کنارم رد میشه

- سارا خیلی لوسی از این شوخی ها نکن

-خب خواستم یه خرده بخندیم جو عوض شه

- خب دیگه الان کاملا عوض شد ما هم خیلی خندیدیم

- نخندیدی؟

-چرا میگم خندیدم دیگه

-کو من ندیدم تو بخندی

-نگاه کن خوبه حالا خندیدم

-نه این خنده فایده نداره

-سارا لوس نشو بیا سوار شو

-تا نخندی نمیام سوار شم

محمد خندید وگفت

-از دست تو سارا

- راستی سلام من سلام نکردم

-علیک سلام الان سلام میکنی

- خب بهتر از اینه که سلام نمدادم

-کم هم نمیاری

-اختیار دارید به پای شما نمی‌روم  
-راستی یه کتک داری  
-صدامو بچه گونه کردم و گفتم  
-میخوای منو دعوا خنی  
-بله میخوام شمارو دعوا کنم دختر بد  
-چلا اخه مگه من چیچار کردم  
- برا چی واسه من گیتار نزده بودی  
-خب جفتم شاید نالاحت بشی  
-برای چی  
-نمیدونم  
-خب خانومم مگه امروز نمیخواستی بری لباس بخری  
-بله میخواستم برم اما اقامون اجازه نداد منم دیگه نرفتم  
- چه آقای نامردی اما اقاتون به من گفت به سارا برو بگو از مدرسه تعطیل شد بره  
حاضر شه میخوام ببرمش بیرون  
-برو بهش بگو باشه اما باید زنگ بزنه مامانش اگه قبول کرد میاد  
-خب همین الان برو خونه زنگ بزن مامانت به من خبر بده  
محمد منو رسوند خونه و وایساد جلو در که من خبر بدم بهش وقتی زنگ زدم  
مامانم اجازه داد و به محمد گفتم برو خونه من یک ساعت دیگه حاضر میشم  
-یک ساعت دیگه!چه خبره  
- تازه یک ساعت هم خیلی هنر کردم که آماده بشم  
- باشه هرچی شما بگی پس من یک ساعت دیگه جلو در هستم  
-باشه

خلاصه که بعد از یک ساعت کلی شیک کردم و رفتم پایین محمد نگام کرد و یه لبخند زد و سرشو تکون داد

-سلام

-سلام

- خوشگل شدم

-نه نشدی

-پس من میرم شما با یه خوشگل برو خرید

-باور کن شوخی کردم زندگی منظورم این بود خوشگل نشدی خوشگل بودی از

اول

-اهان

-حالا بریم خانم خوشگله

-اره بریم

-کجا

-نمیدونم هر جا که لباس داره

-باشه

با محمد رفتیم یه مجتمع که حدود ده طبقه بود و از اونجا لباس گرفتیم وقتی

خواستیم پول مانتمو خودم حساب کنم محمد یه نگاه خیلی بد بهم انداخت که

خیلی ترسیدم وقتی از مغازه اومدیم بیرون گفتم

-محمد بیا بریم خونه من چیزی نمیخرم

-چرا مگه نمیخواستی همه چی بخری

-نه نمیخوام

-چرا؟

-چون نمیخوام

-دلیلش؟

-من نیومدم که تو پول بدی مگه من پول ندارم خودم که تو حساب میکنی

-میدونم داری اما من خودم دوست دارم برات بخرم

-نخیر لازم نکرده شما لطف کنی من اینطوری راضی نیستم و چیزی هم نمیخرم

-بیا بریم اینقدر حرف نزن تا اینجا اومدی و تا همه چی هم نمیخری نمیدارم پاتو از

این پاساژبذاری بیرون

-نمیخوام

محمد استین مانتومو کشید و منو به زور میبرد تو مغازه ها و خودشم انتخاب

میکرد

سلیقه ش هم خیلی خوب بود دقیقا همون چیزایی رو انتخاب میکرد که منم بودم

همونا رو انتخاب میکردم بهش فتم

-واسه کی میخری من که اینارو نمیپوشم

-شما بیجا میکنی هرچی من میخرم باید بپوشی

-محمد میدونستی این کارات عذابم میده

- نه نمیدونستم

-خب از الان بدون من از این کارات خوشم نیامد

-اما خودم از این کارا لذت میبرم

خلاصه که محمد کلی اصرار کرد که حرفی نزنم و گفت اگه یک کلمه دیگه حرف

بزنم اعصاب میریزه به هم

وقتی خریدامون تموم شد رفتیم سوار ماشین شدیم محمد ازم خواست بریم

رستوران اما من گفتم دیرم شده و باید برم خونه

-سارا یه چیزی بگم ناراحت نمیشی

- نه ناراحت نمیشم

-من کی پیام خواستگاری

- الان نه الان اصلا فرصتش نیست فعلا تو کنکورتو بده دانشگاه رو قبول شو منم

دیپلم بگیرم بعد

-یعنی یک سال بعد

-خب الان مامانم اینا قبول نمیکنن یعنی نمیدارن تازه باید رابطه هامونو کمتر کنیم

بابای من از تنها چیزی که به شدت ناراحت میشه و اعصابش خورد میشه اینه که

بفهمه من یه رابطه با یه پسر دارم

-خب منم میخوام دیگه این رابطه تموم شه که اتفاقی پیش نیاد

-نه الان نمیشه

-باشه هرچی تو بگی

-راستی یک ماه دیگه عیده ها

- بله میدونم

-محمد توروخدا واسه کنکور بخون قبول شی

-مطمئن باش قبول میشم

-از خدامه

-پس قراره خواستگاری یک سال دیگه اره سارا خانوم

-اره دیگه

-من که تا اونموقع میمیرم

-این چه حرفیه میزنی خدا نکنه

-ببخشید

-دیگه تکرار نشه

-رو چشمم

-خب دیگه کاری نداری

-نه ندارم مواظب خودت باش

- محمد؟!

-جون دلم؟

-خیلی دوست دارم

-ما بیشتر

-خدافظ

-خدافظ

وقتی اومدم خونه مامانم اینا هنوز از شرکت برنگشته بودن لباسامو سریع عوض کردم ولباسایی رو که خریدم گذاشتم دم دست که مامانم اومد نشونش بدم پولایی که بابام داده بود لباس بخرم قایم کردم که نپرسن پس با پول کی گرفتی میخواستم با اون پول واسه محمد کادو بخرم حدود نیم ساعت طول نکشید که اومدن

-سلام مامان

-سلام عزیزم چطوری راستی رفتی خرید

-اره رفتم

-خب چی خریدی

-همه چی

-بیار ببینم

اوناهاش کنار کاناپه اس

مامان تک تک بازشون کرد و گفت

-سارا خیلی خوش سلیقه شدی ها

-جدا

-اره جدی میگم

-خب خدارو شکر

تودل خودم گفتم سلیقه من نیست سلیقه محمد

بعد از شام خوردن و فیلم دیدن اومدم بخوابم فردا جمعه بود و من از این که فردا تعطیل بود خیلی خوشحال بودم پنج شبه ها یه آرامش خاصی داشتم یه جورایی اضطراب نداشتم و خلاصه خیالم راحت بود یه شب نبود که بدون فکر کردن به نحمد بخوابم همش تو فکرش بودم الان دیگه بهم ثابت شده بود هیچ پسری مثل محمد وجود نداره اصلا مغرور نبود تا حالا هیچ وقت عصبانی نشده بود ارزو میکردم که واسه یک بار هم که شده عصبانیتشو ببینم اما همیشه صبور بود محمد شش سانتی متر تقریبا از من بلندتر بود و اندامش هم معمولی بود یعنی نه چاق بود نه لاغر خیلی هم به سرووضعش می رسید همیشه یه جور لباس میپوشید من که کلی لباس داشتم در برابرش کم اوردم اما از لحاظ قیافه دوستانم میگفتن من سر ترم اما از نظر ثروت اونطور که محمد تعریف میکرد وضع ماشین و خونه ی خواهرش معلوم بود از بودم همه ی حرفاش راسته چون از وضع ماشین و خونه ی خواهرش معلوم بود از خانواده های خیلی پولدارن البته ما هم از نظر مالی هیچی کم نداشتیم فقط محمد اینا وضعشون بهتر بود خلاصه که محمد همه ی خصوصیاتیه که یه دختر میتونه باهاش ازدواج کنه رو داشت پول، خوشگلی، خوشتیپی، اخلاق، خانواده خلاصه که همه چی تموم بود اما هیچ کدوم از این چیزا واسه من مهم نبود به جز اخلاقی من فقط به خاطر اخلاقی دوسش داشتم خلاصه که تا ماه فروردین هفته ای یکی دو بار

همدیگرو میدیدیم اما ماه اردیبهشت که هم امتحانای من نزدیک بود و هم کنکور  
محمد یه روز بهش گفتم بیاد پارک  
-سلام

سلام سارا خانم چه عجب روی ماهتونو دیدیم  
-کم لطفی میکنید ما که همیشه هستیم شما ستاره ی سهیل شدین  
-خب خوبی؟

-از احوال پرسی شما  
-نه جدی حرف بزن دوست ندارم با کنایه حرف بزنیم  
-خب اره خوبم

-پس منم خوبم  
-خب چه کارا میکنی  
-درس میخونم دیگه

- درسم میخونی  
-فقط بخاطر تو

-چرا به خاطر من  
-چون توگفتی

-هان از این لحاظ  
-بله از همین لحاظ

-خب محمدخواستم بگم از تایک ماه دیگه از هم خدافظی کنیم  
-یعنی چی

-ترجمه کنم  
-ممنون میشم

-یعنی امتحانای من شروع شده و معدل سال سوم هم روی کنکور تاثیر داره توهم  
باید کنکوربدی و برای من خیلی مهمه قبول شی  
-اهان بله کاملاً فهمیدم  
-خب خدا رو شکر  
-همین  
-اره کاری نداری من برم  
-بی معرفت واسه پنج دقیقه منو کشوندی  
-نمیدونستم بهت برمیخوره وگرنه اصلاً نمیگفتم بیای  
-سارا باز شروع نکن  
-چی رو شروع نکنم با حرفات ادمو عذاب میدی  
-سارا چرا بزرگش میکنی مگه من چیکار کردم  
-دیگه میخواستی چیکار کنی  
-سارا باشه ببخشید غلط کردم خوب شد  
وقتی محمد این حرفو زد داشتم خجالت میکشیدم از خودم از بی رحمی هام اما  
میخواستم همیشه اونو مقصر جلوه بدم که نمیدونم چرا فقط دوست داشتم اون  
مقصر باشه تا ازم معذرت خواهی کنه اما دوشش داشتم من محمد رو دوست داشتم  
فقط نمیدونستم چرا میخواستم اذیتش کنم  
-خب دفعه ی آخرت باشه  
-باشه هرچی تو بگی  
-راستی اینو واسه تو خریدم  
-واسه من  
-اره بازش کن ببین خوشت میاد

یه پیراهن و یه ساعت و یه ادکلن خیلی گرون قیمت واسش گرفته بودم میخواستم  
جبران کنم

-وای سارا مرسی خیلی خوشگلن دستت درد نکنه چرا زحمت کشیدی  
-کاری نکردم مبارکت باشه عزیزم اگه دوست نداشتی یا اندازت نبود برو عوضش  
کن

-نه از این خوشگل تر هم مگه هست

-خب اجازه هست برم خونه

-بله هست برو به سلامت

-پس قرار ما یک ماه دیگه همین ساعت

-باشه

اون روز وقتی رفتم خونه بغض گلومو گرفته بود هر وقت محمد رو میدیدم و ازش  
جدا میشدم همین حس رو داشتم مخصوصا الان که باید دو هفته یک بار همدیگرو  
میدیدیم خلاصه که روزا میومدن و میرفتن و من حتی یک بار هم در حد یه نیم  
نگاه محمد رو نمیدیدم روز به روز حالم بدتر میشد انگار من مثل معتاد ها شده بودم  
و محمد هم مثل مواد مخدر که بهش نیاز داشتم اما خودم ازش خواسته بودم  
نمیتونستم بدون محمد باشم بهش عادت کرده بودم محمد گفته بود اگه کنکور  
قبول شه باید سه ماه بره شهرستان خونشون وبعد از سه ماه دیگه واسه همیشه میاد  
تهران که امتحانای من تموم شده بود اما محمد هنوز کنکور نداده بود و من هم  
نمیخواستم مزاحمش بشم بهش نگتم بیا بیرون میخوام ببینمت روزای اخر که دیگه  
حالم بدجوری بد شده بود تا حدی که کارم به بیمارستان کشید واسه اینکه اینقدر  
تو خونه مونده بودم و به در و دیوار خونه نگاه کرده بودم و به رفتن محمد فکر

میکردم داغون شده بودم مامانم اینا منو بردن بیمارستان نمیدونم محمد از کجا  
دونسته بود من اومدم بیمارستان که اومد ملاقاتم

-محمد

-جون محمد

-کجابودی

-سارا داری با خودت چیکار میکنی

-محمد نمیتونم دوریتو تحمل کنم

-من که الان پیشتم

-الان پیشمی چند روز دیگه که میخوای بری واسه سه ماه هم دیگه نمیای چی؟

-در عوض کاری میکنم که واسه همیشه بیایم اینجا

-چطوری

-مامانم اینا رو راضی میکنم بیان اینجا

-محمد توروخدا تنهام نذار تازه فهمیدم بدون تو نمیتونم زندگی کنم

-هستی من هیچ وقت تنهات نمیدارم باور کن

-محمد ممنون که اومدی الان برو میترسم مامانم اینا بیان بد شه

-باشه فقط قول بده که زودتر حالت خوب شه میخوام تا چهار روز دیگه حالت خوبه

خوب شه چون میخوام روز قبل از کنکورم رو با تو باشم

-باشه

-پس فعلا خدافظ وروجک محمد

-خدافظ

بعد از اینکه محمد رفت حالم خیلی بهتر شده بود وقتی محمد رو دیدم کلی انرژی گرفتم مامانم اومد

-سارا جان حالت بهتر نشده

-چرا مامان حالم خوب شده خواهش میکنم منو بریدخونه

-بذار برم با د کتر حرف بزنم ببینم چی میگه

-خب زود بیا

-باشه

مامانم رفت با د کتر حرف بزنه و بعد از پنج دقیقه اومد

-سارا گفت سرم تموم بشه میتونیم بریم

-آخ جون داشتم دیوونه میشدم

بعد از اینکه اومدم خونه واسه چهار روز دیگه داشتم روز شماری که نه لحظه شماری میکردم تا چهار روز هم گذشت

امروز بعد از قرار بود با محمد برم بیرون دیگه استرس درس هم نداشتم چون تابستون بودو درس نداشتم اون روز واسه اولین بار همون لباسایی رو پوشیدم که محمد به سلیقه ی خودش واسم گرفته بود یه مانتو مشکی که دور یقه هاش و

استین هاش چرم بود ویه شال صورتی خوشرنگ و کیفو کفش مشکی که باهم ست بودن نمیدونستم باید خوشحال باشم یا ناراحت سعی کردم خودم رو ناراحت نشون ندم اما نمیتونستم یعنی شدنی نبودوقتی رفتم تو ماشین محمد یعنی ماشین خواهر محمد دیدم محمد هم همون پیراهن و ساعتی رو پوشیده که من واسش خریدم و همون ادکلنی رو زده که من خریدم کلی از دیدن هم ذوق کردیم از چهارمون مشخص بود

-سلام

-سلام

-مبارکه اقا محمد

-چی مبارکه لباسامو میگی

-نخیر ماشینتونو میگم

-مال من نیست مال خواهرمه

-مگه این ماشین خواهرت بود؟

-نه عوض کرد

-به هر حال مبارکه

-ممنون راستی لباسات خیلی بهت میاد

-چون شما خریدی

-نه چون تو تن شماست

-مرسی همچنین اما واسه من چون من خریدم بهت میاد

-بله خیالی نیست سارا خانوم شما هیچ وقت نداشتی من دلمو خوش کنم باشه

ماهم خدایی داریم

-شوخی کردم بابا

-میدونم

-خب بریم

-بریم

تو ماشین نسته بودیم که محمد گفت

-خب دیگه چه خبرا سارا خانومپ

-ممنون بد نیستم

-یعنی خوب نیستی

-باید خوب باشم

-چرا باید خوب نباشی مگه چیشده

-یعنی واقعا نمیدونی

-نه باور کن نمیدونم

-واقعا فکر میکنی واسم مهم نیستی که که ناراحت نباشم

-خب این یعنی چی

-محمد بدم میاد خودتو به نفهمیدن میزنی

-ای بابا سارا یعنی اینقدر مارو دوست داری دیووهه میرم تا سه ماه از دستم راحت میشی

-شوخی نکن محمد اصلا حال و حوصله ندارم

-فدات شم خب میگی چیکار کنم هر کاری تو بگی انجام میدم

-لازم نکرده

-خب اینم یه اهنگ شاد به افتخار شما

اهنگ رو عوض کردم و یه اهنگ غمگین که اتفاقا درباره ی جدایی بود رو گذاشتم

تا اهنگ شروع کرد به خوندن گریه کردم

-سارا داری گریه میکنی سارا زندگیم اشکاتونبینم زندگی اشکاتو پاک کن بخدا گریه کنی منم گریه میکنم ها بابا بعد از یک ماه اومدیم همدیگرو ببینیم خرابش نکن

هرکاری کردم گریه نکنم نمیتونستم محمد دیگه نمیدونست چی بگه فقط به من ذل زده بود میدونستم اعصابش به کلی بهم ریخته اما به روی خودش نمی آورد همیشه همین طور بود اما امروز دوست داشتم عصبانی شه دوست داشتم عصبانیتش رو ببینم انگار فکر میکردم واسه همیشه میره دوست داشتم اگه این آخرین دیدارمون باشه عصبانیتش رو ببینم واسه خیلی سخت بود اما انگار باید قبولش میکردم مثل بچه های لج باز شده بودم که به حرف پدر مادرشون گوش نمیدن محمد اعصابش ریخت بهم و گفت

- لا مصب مگه من مردم که تو داری اینطوری اشک میریزی بسه دیگه اعصابمو ریختی به هم نیم ساعت وایسادم گفتم بذار گریش بند بیاد مگه بند میاد از دست تو سرمو میکوبونم به این شیشه ماشین ها
- میدونم میری واسه همیشه هم پشت سرتو نگاه نمیکنی فکر میکنی نمیفهمم تو هم مثل همه ی پسرای دیگه اما تو بدتر از اونایی چون نمیگی و میخوای منتظرم بذاری

تا این حرفو زدم محمد یه دفعه یه سیلی زد تو صورتم وگفت

-خفه شو سارا، این حرفای مفت چیه میزنی دفعه ی دیگه از این غلطا نمیکنی ها خیلی ازش ترسیدم خیلی عصبانی شد و جدی حرف زد صورتم میسوخت اما ناراحت نشدم دستمو گذاشتم اون طرف صورتم که محمد با سیلی زد بعد با عصبانیتی که از روی دلسوزی بود گفت

-دستتو بردار ببینم

-نمیخوام

-دلت میخواد یه سیلی دیگه بخوری

-منم که خیلی ترسیده بودم دستمو برداشتم محمد تا دید گفت

-اوه اوه دستم بشکنه الهی، سارا خواهش میکنم منو ببخش اما خدایی حق داشتم این بود جواب من؟

-تصمیم گرفتم باهش حرف نزنم و جوابشو ندم

- سارا باور کن من هیچ وقت تنهات نمیذارم منو تو تا قیامت با هم هستیم و هیچ

کس جز خدا نمیتونه مارو از هم جدا کنه فهمیدی

-با توام میگم فهمیدی

سرمو تکون دادم که یعنی اره فهمیدم

-واسه من سر تکون نده مگه زبون نداری بگو اره

-اره

چی اره

-اره فهمیدم

-دفعه آخرت باش ها از این حرفا میزنی خب؟

-خب

-دیوونه من برم تا سه ماه دیگه میام اونوقت اینقدر من میبینی که حالت بهم بخوره

حالا اون اشکاتو پاک کن که اصلا بهت نمیاد

-خواستم اشکامو پاک کنم که دیدم دستام میلرزن تو اون گرما دستای من یخ زده

بودن مثل یه مرده ی متحرک شده بودم محمد هم ماشینو نگه داشته بود و فقط

داشت به من نگاه میکرد

-سارا ببینمت

-نمیخوام نگات کنم

-با توام میگم نگام کن

-از این به بعد با من حرف نزن چون جوابتو نمیدم

با خنده گفت

- دلت دوباره سیلی میخواد اره

-جراتشو داری

-بله که دارم مال خودمی هرچقدر هم که بخوام میزنمت

-روتم که زیاده

-اره خیلی

-معلومه

-دفعه ی دیگه نبینم چشمتو خراب کنی ها

-جوابشو ندادم خواستم دستمو دراز کنم و از اون جلو ماشین محمد یه دستمال  
کاغذی بردارم که محمد واسه اولین بار مچ دستامو گرفت و همون طور که دستام  
توی دستاش بود به هم خیره شدیم و بهم گفت

-سارا دوست دارم به چه زبونی بگم باورت شه ها بگو چیکار کنم که باورت شه

وقتی دستای محمد تو دستام بود و به هم خیره شده بودیم یه آرامش خاصی  
داشتم اولین بار بود دستای محمد رو لمس میکردم دفعه ی اول که افتادم زمین  
محمد با استین هاش دستای منو گرفته بود با اون حال هم ازم معذرت خواهی کرد  
که بهم دست زده بود اما این دفعه دستام کاملا تو دستاش بود  
-سارا با توام بگو چیکار کنم

دستامو از روی خجالت از تو دستای محمد کشیدم بیرون و بهش گفتم  
-باورت دارم

-نه نداری اگه داشتی این حرفارو نمیزدی

-بهم حق بده

-چقدر بهت حق بدم ها مگه من بهت میگم میخوای بری با یه پسر دیگه که تو این  
کارارو میکنی من چون بهت اعتماد دارم اما تو چی  
-خب ببخشید

-سارا ببین قرار نیست داغونم کنی بعد بگی ببخشید بیا قول بدیم به هم اعتماد  
داشته باشیم  
-باشه قول میدم

-پس یادت باشه قول دادی

-یادم هست

-راستی بیا این عکس خوشگلم رو اوردم که هر وقت دلت تنگ شد ببینی و بگی

محمد کجایی که دوت دارم زیباییت رو ببینم

-شوخی نکن

-یعنی خوشگل نیستم دیگه دستت درد نکنه

-منظورم این نبود

-خب باشه

-پس قراره با این عکس زندگی کنم اره

-این چه حرفیه تو منو داری منم تورو مهم دوست داشتنه نه اینکه کنار هم باشیم

بعدشم ما کنار هم هستیم فقط قراره واسه سه ماه از هم دور باشیم فکر کن اصلا

رفتم سربازی حالا صبر کن ازت یه عکس با این چشمای قرمز بگیرم که هر وقت

نگات کردم بهت بخندم

-مگه من خنده دارم

- نه شوخی کردم

-دیگه از این شوخی ها نکن من رو قیافم حساسم

-چشم و روجک محمد ا ا دیدی داشت یادم میرفت راستی دعا کنی فردا ککور قبول

شم ها

-باشه

بعد از چند دقیقه هیچ کدوم هیچ حرفی نزدیم که محمد گفت

-سارا جونم، زندگیم، عزیزم لال شدی بابا دلم واسه ناز کردنات واسه غر زدنات واسه

لوس بازی هات واسه شیطنت هات تنگ شده یه خرده حرف بزن

اما من ترجیح دادم سکوت کنم

-سارا خدایی امروز خیلی قیافت دیدنی بود الهی فدات شم وقتی میگفتی باشه

میخواستم همون جا فدات شم همه جوهره دوست داشتنی هستی

بعد از چند دقیقه محمد کنار یه پارک نگه داشت و پیاده شدیم و محمد رفت

بستنی گرفت و یکی رو خودش گرفت و یکی هم به من داد اما من بستنی رو تو

دستم نگه داشته بودم و داشت اب میشد بستنی رو از دستم کشید و گفت

-چرا نمیخوری

-دوست ندارم

-تو که بستنی دوست داشتی

-حالا دوست ندارم

-شما بیجا کردی باید بخوری

-زوره

-اره من میگم

-ببخشید شما

-عاشق شما. سارا بخور دیگه اب شد

-نمیتونم بخدا اگه نخوری دیگه باهات حرف نمیزنم نه نبخشی میرم یکی دیگه

میخرم یا اینکه همه ی بستنی رو میریزم رو لباس

-مهم نیست

-یعنی واست مهم نیست دیگه اره؟

-اره مهم نیست

تا این جمله رو گفتم محمد تمام بستنی رو ریخت رو لباسم وگفت  
-من بگم یه کاری رو میکنم حتما انجامش میدم بهت که گفته بودم

-اشکال نداره میرم میشورمش

-نه انگار تو امروز ادم بشو نیستی همین جا بشین الان میام

-کجا؟

-ان میام تا شصت بشمار

بعد از یک دقیقه محمد با یه بستنی دیگه اومد

-این چیه باز گرفتی من نمیخورم

-مگه دست خودته تا نخوری نمیبرمت خونه

-تو چه اصراری داری من این بستنی رو بخورم

-حرف نزن دهننتو بازکن

-نمیخوام خودم میخورم

-نه اصلا هوس کردم خودم بهت بستنی بدم

-زشته جلو این همه ادم

-زشت پیرزنه که باشلوار کوتاه بیاد بیرون

از حرفش خندم گرفت

-ای وای معجزه سارا امروز خندید

محمد بستنی رو قاشق قاشق میذاشت دهنم کلی خندیدیم دیگه هوا داشت تاریک  
میشد به محمد گفتم محمد پاشو بریم دیره هوا داره تاریک میشه

-مگه نگفتی مامانت اینا تا دیر وقت تو شرکت هستن

-اره اما میترسم بیان وبینن من خونه نیستم

-باشه بریم

با محمد رفتیم سوار ماشین بشیم که یه سنگ جلو پام بود ندیدمش خواستم  
بخورم زمین که محمد استینمو گرفت وگفت

-ای دست و پا چلفتی یه روز کار میدی دست خودت

-خودت دست و پا چلفتی هستی

-باشه منم

محمد بعد از نیم ساعت منو رسوند دم خونه و گفت

-وروجک محمد تا وقتی من نیستم لطفا پارک نرو راستی نیام ببینم دیگه مارو  
فراموش کردی و مارو نمیشناسی ها

دوباره وقتی به این فکر کردم که دیگه نمیتونم بینمش بغض جلو چشممو گرفت  
اما خودمو نگه داشتم که اشک نریزم محمد ماشینو پارک کرد و با من اومد پایین  
چون خونه خواهرش که جلو خونه ما بود و میخواست بره خونه خواهرش

-خب خدافظ

-سارا تو رو خدا صبر کن کامل ببینمت

## -مسخره نشو خدافظ

واسه این میخواستم خدافظی کنم که اشکامونبینه و ناراحت شه برگشتم و به طرف ساختمونمون رفتم وقتی داشتم کلید مینداختم برگشتم و رفتن محمد رو نگاه میکردم تو دلم گفتم تو می روی و من فقط نگاهت میکنم تعجب نکن که چرا گریه نمیکنم بی تو یک عمر فرصت برای گریستن دارم اما برای تماشای تو همین یک لحظه باقیست

رفتم خونه وقتی رفتم تو اتاقم اونقدر گریه کردم که چشمام مثل دو کاسه خون شده بودن دیگه مدرسه هم نبود که شش ساعت از روز روتو مدرسه بگذرونم که حوصلم سر نره حوصله ی این کلاسای تابستونی هم نداشتم باید قبول میکردم محمد رو تا سه ماه دیگه نمیبینم ممد دیگه خبری نبود اما اگه سه سال یه بار هم نمیدیدمش خیالم راحت بود که دارمش روزای بدون محمد هرساعتش واسم یه مثل یه سال میگذشت حوصله ی هیچ کس و هیچ چیزو نداشتم تنها دلخوشیم عکسش بود عکسشو میداشتم روبروم و باهاش حرف میزدم میگفتم:

محمد منو ببخش واسه ی همه ی بداخلاقی هام محمد توروخدا زودتر برگرد قول میدم دیگه بهونه نیارم ناز نکنم که مجبور شی خودتو کوچیک کنی و نازمو بکشی اگه برگردی هرچی بگی گوش میکنم قول میدم همونی بشم که تو میخوای همونی که دوست داری چون تو میخوای .

چون تومیخوای یه وقتایی عاقل تر شم محمد خواهش میکنم زودتر بیا اینجا یه نفر هست که واسه دیدنت پرپر میزنه یه نفر داره شبا واسه دیدنت واسه دلتنگی هاش اشک میریزه یه نفر هست که فکر هر لحظه اش تویی یه نفر هست که واسه جای خالیت گریه میکنه اخه لامصب چرا اومدی صاحب قلبم شدی و رفتی اونی که بهش

میگفتی وروجک حالا کوه غصه هاش سر به فلک میکشه سارا داره با عکست زندگی  
میکنه سارا فقط خودتو میخواد نه عکستو اخه بی انصاف تو که میدونستی اخرش  
باید دوری و دوستی باشه چرا رفتی محمد سارا داره میمیره زودتر بیا

هرروز تقویم رو ورق میزدم و اه میکشیدم امروز یک ماه گذشته بود داشتم کلافه  
میشدم دقیقا یک ماه پیش همدیگرو دیده بودیم امروز تصمیم گرفتم برم پارک  
لباسامو پوشیدم و رفتم روی همون نیمکت همیشگیم نشستم و شروع کردم به رمان  
خوندن غرق رمان خوندن بودم که

-خانم ببخشید ساعت دارید

-نه ندارم

-ندارید

-محمد! محمد تویی! باورم نمیشه تورو خدا بگو بیدارم محمد من خواب نیستم

-نه بیداری

-چرا اینقدر زود اومدی

-نتونستم تحمل بیارم فردا باید برم

-نه خواهش میکنم نرو

-باور کن همیشه کلی اونجا کار دارم کارامو انجام بدم از خدامه پیام اینجا

-اخی الان میتونم نفس بکشم

-خدا نکنه نفس نکشی

-جدی میگم وقتی نبودی نفس کشیدن برام سخت بود

-الهی فدات شم حالا میای بریم بگردیم

-جواب کنکور و گرفتی دیگه اره دل تو دلم نبود ببینم قبول شدی یا نه

-اره

-شوخی میکنی

-جدیه جدی

-چی قبول شدی

- معماري تهران

-محمد از این بهتر همیشه

-میدونم

-وای چقدر امروز روز خوبی بود

-میای بریم بگردیم یا نه

-باشه بریم

-خب این ماشین منه

-ماشین تو

-اره به ما نمياد این ماشینو داشته باشیم

-چرا اما پولشو از کجا آوردی خودت که نخردی

-نه بابا من اگه ده سال پشت سر هم کار کنم هم نمیتونم بخرم

-پس کار بابا جونه اره

-اره

-مبارکه

-مرسی

با محمد رفتیم سوار ماشین شدیم محمد یه ماشین خیلی مدل بالا گرفته بود یعنی وقتی تو خیابون میرفتیم همه نگامون میکردن محمد یه جا نگه داشت و گفت میخوام نگات کنم

با محمد داشتم حرف میزدم که چشمم خورد به انگشتاش حلقه دستش بود یه هو حاله بد شد محمد فقط حرف میزد و منم تو حال و هوای خودم بودم میدیدمش اما حرفاشو نمیشنیدم

-سارا!!

-سارا

-سارا با توام حواست کجاست

-بله

-کجایی تو باغ نیستی تو چه فکری بودی

-چی اهان هیچی تو فکر نبودم

-راستی این هدیه رو واسه تو گرفتم

-واسه من؟

-اره دیگه حالا بازش کن

-میبرم خونه بازش میکنم

- نه همین الان بازش کن

-محمد اصلا حال و حوصله ندارم ببین محمد منو تو از اولش هم به درد هم

نمیخوردیم

-سارا باز چپشده خدایا من از دست تو چیکار کنم

-همین که گفتم

-سارا جان دیوونه بازی درنیار

-خودت دیوونه ای

-باشه من دیوونه خواهش میکنم هدیه ات رو باز کن

-مگه فرقی هم میکنه هدیه ات رو باز کنم یا نه مگه چی میشه که باز نکنم

-سارا انگار حالت خوب نیست بازش کن

هدیه محمد رو باز کردم باورم نمیشد تو دل خودم هزار بار به خودم لعنت فرستادم

هزار بار از خودم خجالت کشیدم هدیه اش یه حلقه مثل حلقه ی خودش بود

-محمد این واسه منه

-پس قربونت برم واسه کیه خب مگه من یه عشق بیشتر دارم

-محمد ببخشید بد حرف زدم بهم حق بده

-خب حالا نمیخوای بگی چرا یهو اون کارو کردی

-اون حلقه رو تو دستت دیدم فکرای بد کردم

محمد زد زیر خنده و گفت

-خیلی وروجکی سارا

-خب بهم حق بده بخدا بفهمم بهم نارو زدی تک تک موهای سرتو با موچین

برمیدارم

-اوه اوه پس یادم باشه وگرنه کچل میشم از اون بدتر زجر میکشم

-اره دیگه یادت باشه

-من غلط بکنم به تو نارو بزخم بهتر از تو کجا پیدا کنم تو تکی یه دونه ای

-توهم همین طور

-سارا من کی پیام خواستگاریت

-فعلا زوده بخدا بابام راضی نمیشه

-خب من راضیش میکنم

-عمرا من اخلاق بابام رو میدونم راضی نمیشه

-پس تکلیف من چیه

-اگه میتونی تحمل کنی باید یک سال دیگه صبر کنی اگر هم نه که شما رو به  
خیر و مارو به سلامت

-این چه حرفیه معلومه که میتونم صبر کنم

-خب پس یک سال دیگه

-باشه هرچی تو بگی

-محمد وقتی پیشمی خیلی آرامش دارم جدی میگم

-منم همین طور

-محمد کی میخوای بری

-امشب

-امشب!

-اره

-چه زود

-اخه کار دارم

-حالا کی دوباره برمیگردی

-یک ماه دیگه

-یعنی دوباره یک ماه دوری

-اره اما تموم میشه این دوری و فاصله فقط صبر میخواد

-که من ندارم

-یعنی چی

-هیچی

-یه حرفی میزنی دلیلشم بگو

-خب همین طوری گفتم

-تو یه حرفی رو همین طوری نمیزنی

-خب چیز مهمی نیست

-سارا بگو

-اخره

-اخره نداره بگو چیشده

-واسم قراره خواستگار بیاد

-خب باشه کم حرف الکی بزن

-باور کن راست میگویم

-چی میگی کی میخواد بیاد خواستگاریت

-پسر عموی بابام

-چطوری مگه نگفتی فعلا بچه ای؟ اهان خب از اولش میگفتی منو واسه سرگرمی

میخوای پس چرا من میگویم پیام خواستگاریت میگی زوده

-خب بخدا مامانم اینا هم فکر میکنن من نمیدونم اما من یواشکی صحبت های  
مامانم و بابام رو شنیدم

-خب بابات اینا چی میگفتن

-بابام راضی بود اما مامانم میگفت سارا فعلا بچه است

-توچی نظر تو چیه

-خب معلومه که نظر من منفیه

-سارا بخدا بفهمم جواب مثبت دادی اول تو رو میکشم بعد خودمو

-مسخره

-نخند دارم جدی حرف میزنم

-باشه

-حالا پسره چند ساله شه چیکارس

-بیست و چهار سالشه مهندس حسابداریه تو شرکت بابام کار میکنه خانوادش هم

تو زلزله مردن

-پس اقا مهندس تشریف دارن که بابات راضیه

-نه محمد بابام میگه پسر خوبیه کنار خودم بوده میشناسمش

-پس همه چی جووره اره

-نه نظر من اصله

-اگه بابات بگه ازدواج کن چی؟

-خب میگم نه من فعلا میخوام درس بخونم

-اگه گفت یه عقد مختصر میخونیم چی؟

-میگم نه نه نه

-سارا الان دیگه اعصاب ندارم

-چرا؟

-بخاطر اینکه من میخوام برم همش تو فکر اینم که سارا نامزد نکنه

-نخیر خیالت راحت من ازدواج نمیکنم

-مطمئن باشم

-اره مطمئن باش خب دیرم شده باید برم

-باشه میرسونمت

محمد تا دم در منو رسوندو بهم گفت:

-ببین سارا تنها امید زندگیه من توئی من اصلا تحمل ندارم ببینم که دستای تو تو

دست یکی دیگس تورو خدا درکم کن

-محمد گفتم که نگران نباش یعنی مطمئن باش من جز تو با هیچکی ازدواج

نمیکنم قول میدم

-باشه قربونت برم من بهت اعتماد دارم

بابام یه چیزایی از دوستی منو محمد انگار بو برده بود که میخواست به اصرار با حسین ازدواج کنم من حسین رو دوست ندارم خدایا اینو به کی بگم خدایا من محمد رو میخوام و غیر از محمد هم با کسی ازدواج نمیکنم دلم واسه محمد میسوخت وقتی اومدم خونه ساعت ده شب بود اما خیابونا شلوغ بودن مخصوصا طرفای خونه ی ما وقتی کلید رو انداختم بابام اومد جلومو گفت

-کجا بودی تا الان سارا

-سلام پارک بودم

-سارا خودت میدونی من ازادت گذاشتم اما نه تا این حد دیگه اعصابمو خورد کردی این چه وضعشه فکر میکنی نمیفهمم داری چیکار میکنی

-ببخشید دیگه تکرار نمیشه

-راستشو بگو کجا رفته بودی

-به جون مامان پارک بودم

-فردا حسین میاد خواستگاریت پسر خوبیه باهاش نامزد میکنی قرار عروسی هم میذاریم بعد از تموم شدن درس تو

- من نمیخوام با حسین ازدواج کنم

-همین که گفتم من حسین رو میشناسم از بچگی پیش من بوده بهش اعتماد دارم میتونه تو رو خوشبخت کنه

-من هیچ حسی نسبت بهش ندارم

-بعد از زندگی بهش پیدا میکنی

-باورم همیشه بابا این شما هستین که دارین این حرفا رو میزنید شمایی که همیشه به من از عشق و زندگی حرف میزدید حالا به من میگوید با کسی زندگی کنم که اصلا هیچ وقت حتی یک لحظه هم بهش فکر نکردم

-ادما عوض میشن مگه تو عوض نشدی منم مثل تو

-من عوض نشدم این شما یید که خیلی تغییر کردید

همین حرف رو که زدم به طرف اتاقم اومدم و شروع کردم به گریه کردن مامانم همیشه حق رو به من میداد همیشه سنگ صبور من بود همیشه حرفامو بهش میزدم چون واقعا درکم میکرد واسه همینم بود که همه بهم میگفتن لوسم چون مامانم همیشه حق رو به من میداد همیشه همه ی کارای منو خودش درست میکرد

-چیشده دختر گلم نبینم از اون چشمای خوشگلت مروارید بمیره

رفتم تو اغوشش و گفتم مامان من هیچ حسی نسبت به حسین ندارم من نمیخوام با حسین ازدواج کنم تورو خدا مامان کمکم کن مامان کاش هنوز بچه بودم کاش بزرگ نمیشدم مثل همون وقتا که همیشه تو طرفدارم بودی مثل همون وقتا که غصه نمیخوردم کاش بچه بودم که که غصه ی دل کوچیکم فقط بازی بود چقدر روون میخندیدم خوبیش این بود از کسی حرف زور نمیشنیدم همیشه من زور میگفتم بچه بودم همه هم مثل خودم بچه بودن بچه بودم خبر از بی رحمی نبود بچه بودم همه چی درست میشد هیچی سخت نبود هیچکی مثل من اونروزا خوشبخت نبود بچه بودم کسی منو بیخود اذیت نمیکرد کسی خیانت نمیکرد بچه بودم کسی بی توجه از کنار رویاهام رد نمیشد بچه بودم خبر از خواهش و التماس نبود بچه بودم دلم از هیچکی ناراضی نبود بچه بودم اسمونم یه عالمه ستاره داشت غصم هرچی بود

یه عالمه راه چاره داشت بچه بودم قلبای تو دفترم حقیقی بود بچه بودم اگه میدونستم اینجوری میشه تا ابد از بزرگ شدن پشیمون میشدم

-عزیز مامان نگران نباش بابات چند روزیه به خاطر کارای شرکت هم عصبانیه سارا جان بخدا حسین پسر خیلی خوبیه دوست داره میتونه خوشبخت کنه

-تو هم که حرف بابا رو میزنی مامان من نمیتونم باهش زندگی کنم یعنی نمیتونم

-چرا سارا به من بگو چرا این روزا اینطوری شدی چند ماهیه دیگه خنده هات دروغیه چند ماهیه بی قراری انگار منتظری انگار یه گمشده داری بگو به مامان شاید کمکت کنم

-نه چیزیم نیست فقط نمیخوام ازدواج کنم اینو که دیگه حق دارم مامان خواهش میکنم مامان من اگه با حسین ازدواج کنم خودکشی میکنم مامان توروخدا یه کاری کن مامان مثل همون وقتا که همیشه هوامو داشتی یادت میاد حتی تحمل نداشتی یه خار بره تو دستام منو از گرفتن گلای سرخ محروم میکردی که خاراشون تو دستم نره اما حالا چی حالا دارین منو بدبخت میکنین مامان کمکم کن

-باشه زندگی کمکت میکنم قربونت برم تو روخدا اینطوری نگو جیگرم اتیش میگیره

مامانم پیشونیمو بوسیدو رفت بیرون صدای بابا و مامانم رو میشنیدم مامانم داشت پادر میونیه منو میکرد اما بابام حرف خودشو میزد خدایا یعنی چی باعث شده بود که بابام اینطوری تغییر کنه چی باعث شده بود که زندگی ما این همه تغییر کنه

امشب خیلی دوست داشتم بنویسم برای خودم انگار هزاران تا جمله تو ذهنم داشتم که دوست داشتم رو برگه بیارمشون شروع کردم به نوشتن

امشب نیز تنهایی خسته هستم هنوز هم چشم به راه دلداری که سال ها دور است  
میباشم و باز خاطراتی که میسوزاند تنم و تکرار خوابی که سرانجامش اشک ها بر  
بسترم جاری میکند

چشم ها بیدار میشوند، روز روشن...

نوری در نقطه آسمان اتاقم که مرا میکشاند با خود تا اوج پرواز و نوازش دستی  
بردیدگان و بوسه ای از طعم لذت و نمایشی از رقص چهره اش که مرا میبرد تا اوج  
، میکشد چشمان دریایی اش ، ابروان سیاه کمانش و شلیک عطوفت لزاو بر قلب پیرم  
که شیدایی چشم ها را رون میکند و اینک عاقبت حادثه

تا حالا اینطور نمیتونستم بنویسم یعنی تا حالا اینقدر عاشق نبودم که بدونم عاشقا  
چطور مینویسن اما الان خوب بلدم بنویسم چون عاشقم همونموقع چهره محمد  
اومد تو ذهنم خدایا اگه با محمد نامزد کنم چی یعنی جواب محمدو چی میدادم  
محمد گفته بود اگه بفهمم نامزد کردی اول تورو میکشم بعد خودمو خدایا چیکار  
کنم خدا روشکر محمد تا یک ماه دیگه برنمیگرده فعلا فرصت داشتم اونشب با هزار  
بدبختی سعی کردم بخوابم که دیگه فکرای مزخرف به ذهنم نیاد صبح بابام زود  
اومد خونه و گفت قراره امشب حسین بیاد خونمون بهم گفت

-سارا ببین چی میگم وای به حالت بگی من ازت خوشم نیاد و نمیخوام باهات  
ازدواج کنم اونموقع دیگه جات تو این خونه نیست باید بری یه جارو واسه خودت  
پیدا کنی

من دیگه حوصله ی بحث نداشتم بابام عوض شده بود دیگه اون بابای قلبی سارا  
نبود اونوی وقتی میگفت سارا انگار هزار تا حرف نگفته پاشیده بود لای حرفاش فقط

اروم اشک ریختم و به بخت سیاه خودم فکر میکردم به آینده ی تلخی که در انتظارمه به آینده ای که قراره با کسی زندگی کنم که هیچ علاقه ای بهش ندارم

وقتی حسین اومد و بابام اینا کلی باهم حرف زدن به ناچار گفتم قرار عقدمون دو ماه دیگه اونا هم قبول کردن پیش خودم گفتم اشکال نداره این دو ماه رو با محمد هستم و یک روز مونده به ازدواجم خودم خودکشی میکنم نه به خاطر خودم به خاطر محمد چون تحمل نداشتم ببینم زجر بکشه چون واقعا دوسم داشت اما با خودکشی من محمد بدتر ناراحت میشد اونموقع حتی دلیل خودکشی ام رو هم نمیفهمید و این بدتر زجرش میداد هرچی فکر بود رو از سرم بیرون کردم تا وقتی که محمد بیاد تو اون مدتی که به حسین گفته بودم دو ماه دیگه هفته ای یکی دوبار میومد خونمون با هدیه های جووو و اجور اما من هیچ وقت حتی یک دونه ی اونارو هم باز نکرده بودم و همیشه با بی میلی و به زور حتی جواب سلامشو میدادم و وقتی بامن حرف میزد طوری رفتار میکردم که انگار حواسم به حرف زدنش نیست دلم واسه حسین هم میسوخت بیچاره به کی دل بسته بود به کسی که حتی حرفاشو گوش نمیکنه حدود پانزده روز گذشت یه روز که مامانم اینا شرکت بودن زنگ زدن اولش نخواستم برم در رو باز کنم گفتم حتما همسایه هان که با بابام کار دارن یا اگه مامانم اینا م باشن ببینن جواب نمیدم کلید میندازن اما دیدم چند بار زنگ زدن با عصبانیت ایفون رو برداشتم و گفتم

-بله

-منم

-شما

-سارا محمدم

-محمد توئی

-اره فدات شم بیا پایین

تو دل خودم گفتم حالا باید جواب محمد رو چی میدادم اگه ازم میپرسید  
چی؟ نمیخواستم دروغ بگم اما مجبور شدم

-سلام

-سلام عزیزم

-چرا اینقدر زود اومدی

-ترسیدم

-از چی

-بیا بریم تو ماشین حرف میزنیم

با محمد رفتیم تو ماشین

-خب بگو دیگه از چی میترسیدی

-از اینکه پیام ببینم دیگه سارا نیست

-مگه قراره کجا برم

-خونه شوهر

-شوهر کو؟

-نه سارا جدی بگو چه خبر

-سلامتی

-اونو که میدونم از اون آقای مهندس

-هیچی

-یعنی چی هیچی

-یعنی که فعلا خبری نشده

-تو چشمای من نگاه کن

-بیا

-خب حالا بگو

-هیچی جون خودم

-جون منو قسم بخور

-محمد چقدر پاپیچ میشی یعنی من به تو دروغ میگم

-نه اما بگو چیشده صدات میلرزه وقتی دروغ میگی

-باور کن بابام فعلا یادش رفته

-سارا من میدونم داری دروغ میگی ولی یادم هست که دوباره ازت بپرسم اما دفعه

ی بعدی راستشو میگی

-باشه

-خب کارات درست شد

-اره یک ماه دیگه درست میشه

-خداروشکر

-خب چه میکنی با با دوری من

-خوبه

-اره؟داشتیم؟

-نه شوخی کردم هر لحظه اش هزار ساعت میگذره

-شوخی میکنی؟

-نخیرم خیلی هم جدی میگم چی فکر کردی بیشتر از اینا رو ما حساب کن

-قربونت برم میدونم

-محمد اگه بفهمی من ازدواج کردم چیکار میکنی

-میکشمت

-خدایی

-نه

-خب پس خواهش میکنم جدی جوابمو بده

-راستشو میخوای

-اره

-خودکشی میکنم

-دیوونه

-جدی میگم سارا باور کن شوخی نمیکنم

-خب چرا این همه دختر هست از خدائشونم هست

-من اون همه دختر رو نمیخوام من انتخاب خودم رو کردم

-خب از انتخابت صرف نظر کن

-چرا داری این حرفا رو میزنی

- به خاطر خودت میگم دیوونه

-چرا

-چون هرروز باید لباس چرکاتو بپوشی هرروز غذای سوخته بخوری هرروز دیر از

خواب پاشی خلاصه که زجر میکشی

-نه دیگه اونموقع وقتی یه کتک بزنم بهت همه چی یاد میگیری

صدامو بچگونه کردم و گفتم

-یعنی میخوای بزنیم؟ گریه میکنم ها اهان میام به بابام میگم دعوام کردی بعد بابام

میاد دعوات میکنه فکر کردی

-الهی فدات شم سارا وقتی این طوری حرف میزنی هزار برابر عاشقت میشم

-جدی پس من دیگه همین طوری حرف میزنم

-نه خواهش میکنم اینطوری یه راست باید برم تیمارستان

-وا خیلی لوسی چرا؟

-چون دیوونت میشم

-محمد خیلی دوست دارم

-من بیشتر

-چرا داری گریه میکنی حالا

-نمیدونم انگار بعد یه مدت دیدمت جَو گیر شدم

-گریه نکن باور کن تحمل ندارم

-باشه

محمد اگه یه روزی شنیدی من مردم یا ازدواج کردم خواهش میکنم ناراحت نشو

باور کن تو لیاقتت بیشتر از ایناست

-سارا خواهش میکنم اینطوری حرف نزن

-قول بده

-قول نمیدم دیگه بیشتر از این هم با من بحث نکن گوش نمیدم

-اما

-اما بی اما ساکت باش

-باشه

-خب حالا کجا بریم

-نمیدونم

-همیشه من گفتم یک بار هم تو بگو

-هر جایی باشه فرقی نمیکنه

-خب میریم یه کافی شاپ تازه پیداش کردم

-باکی رفتی؟ها بگو ببینم؟

-با هیچکی دوستم خیلی ازش تعریف کرد منم همونموقع به این فکر بودم که با تو

برم

-باشه بریم

با محمد رفتیم یه کافی شاپ خیلی لوکس تمام ماشینایی که پارک کرده بودن همه مدل بالا بودن اما به پای ماشین محمد نمیرسیدن وقتی داخل شدیم زیاد فضای جالبی نبود اکثرا در حال سیگار کشیدن بودن منو محمد رفتیم یه جای دنج رو انتخاب کردیم و نشستیم. محمد با خنده گفت

-سیگار میکشی؟

-مسخره

محمد یه کم لحنشو جدی کردو گفت

- جدی میگم

-محمد!

-چی؟

-جدی میگی؟

-مگه بهت نگفته بودم منم بعضی اوقات سیگار میکشم

-نه نگفتی

-خب حالا که گفتم

محمد وقتی این حرف رو زد کلی ناراحت شدم اما باهاش بحث نکردم

-سارا چیه چرا حرف نمیزنی

-چی بگم

-ناراحتی؟

-ناراحت نیستم

-بخدا شوخی کردم سارام من سیگاری نیستم

-جدی میگی محمد؟

-اره عشقم جدی میگم

-اخی بخدا نمیدونی وقتی گفتمی چه حالی پیدا کردم

-ببخشید دیگه ازاین شوخی ها نمیکنم

-اشکال نداره

-محمد راجب اون حرفم فکر کن

-سارا دیگه نگو بیشتر از این اعصابمو نریز به هم

-میخوام امادگیشو داشته باشی

-ندارم سارا ندارم گفتم دیگه نمیخوام حرفی بشنوم

-محمد میشه بریم خونه حالم بده

-چرا واسه چی؟

-نمیدونم یهو حالم بد شد توروخدا بریم

-باشه بلند شو بریم

با محمد به طرف ماشین رفتیم محمد در رو برام باز کرد و نشستم تو ماشین تو راه زیاد حرفی نزدیم وقتی رسیدیم دم خونه محمد گفت

-خب خانومم مواظب خودت باش زیاد معطلت نمیکنم چون میدونم حالت بده من دو هفته دیگه میام

-باشه خداافظ

وقتی اومدم خونه کسی نبود فکر خودکشی مثل خوره افتاده بود به جونم اما اگه خودکشی میکردم محمد چی؟ دلم واسه محمد میسوخت داد زدم خدایا خدایا پس کجایی یه راهی بذار جلو پام بخدا خسته شدم از این پنهون کاری از دست بابام از ازدواج تحمیلی خودتم که گفتم خودکشی گناهه پس چیکار کنم من محمد رو دوست دارم نمیخوام با حسین ازدواج کنم خدایا مگه نمیبینی بدون محمد نمیتونم زندگی کنم پس بگو چیکار کنم همون طور که داشتیم از خدا شکایت میکردم یه فکری تو سرم اومد که از خودم متنفر شدم اما چاره ای دیگه نبود باید کار رو یکسره میکردم شروع کردم یه نامه واسه محمد نوشتم

سلام محمد ببخشید نتونستم رو در رو بهت بگم میدونم با گفتن این حرفا ازم متنفر میشی میدونم بهت خیانت کردم میدونم باید زودتر این حرفارو میزدم اما هر وقت اومدم این حرفارو بزنم کاری میکردی یا حرفی میزدی که نمیتونستم اما امشب دیگه میگم حتی اگه ناراحت بشی خواستم بگم دیگه ازت خسته شدم از رنگ چشمت از اتیش نگات نمیدونم با کدوم بهونه بگم ازت خسته شدم چون بهونه ای ندارم بهتره بگم از خودت خسته شدم من از بازی زشت غریبِ اشناات خسته شدم از فکرای غرق ادعات خسته شدم مثلا من ازدست تو و خاطره هات خسته شدم حتی ازدیدن عکس و هدیه هاتم دیگه خسته شدم من دیگه ادما رو دوست ندارم خودمم حتی تو رو هم دیگه دوست ندارم دیگه از دست عاشقی خسته شدم از دست اون دوست دارم های بی هوا خسته شدم حتی فکر لحظه های باتو رو دوست ندارم دیگه همه چی برام سرده گرما رو هم اما دوست ندارم محمد دیگه اسم منو نیار برو پی زندگیت من یکی دیگه رو دوست دارم و میخوام با همون ازدواج کنم

اینا رو نوشتم و رفتم انداختم جلوی در خواهر محمد و روش نوشتم برای محمد بعددوروز که مامانم اینا نبودن دیدم یه نفر زنگ میزنه رفتم ایفون رو برداشتم دیدم محمد میگه بیا پایین سارا کارت دارم

-من دیگه باتو کاری ندارم

یهو محمد یه داد بلند کشید و باعصبانیت گفت

-تو غلط کردی بیا پایین تا این خونه رو رو سرت خراب نکردم

ایفون رو گذاشتم و سریع مانتو مو پوشیدم و یه شال انداختم رو سرم و رفتم پایین

محمد تا منو دید بدون سلام و هیچ حرفی گفت بیا بریم تو ماشین کارت دارم

دستام میلرزید قلبم تند تند میزد دستام یخ شده بود محمدخیلی عصبانی بود از  
چهرش معلوم بود یعنی شانس اوردم که تا الان زنده بود تو گوشم البته معلوم هم  
نبود ممکن بود تو ماشین بزنه درکل ترسیده بودم

سوار ماشین شدم محمد راه افتاد و رفت یه جای خلوت نگه داشت و با عصبانیت  
گفت

-خب بگو

-سرمو انداختم پایین و هیچ حرفی نزد

-بیشعور مگه با تو نیستم میگم بگو

-همون طور که سرم پایین بود با ترس و لرز گفتم چی؟

-همون مزخرفایی که تو اون کاغذ نوشته بودی میخوام از زبون خودت بشنوم

- خب همونایی بود که نوشتم

-تو چشمای من نگاه کن همونا رو تکرار کن

-من ازت ...من ازت

-تو ازم چی؟ بگو، بگو نامرد بگو بی وفا بگو ...

-محمد ناراحت نشو تو رو خدا گریه نکن خواهش میکنم

-چیه از گریه هام چی از گریه هام خسته نشدی نه نشدی چون ندیدی اما حالا  
بین که یه چیز دیگه هم اضافه کنی و بگی از دست گریه هاتم خسته شدم از دست

ناز کشیدنم از دست کوچیک کردنام از دست غلط کردنام پس بذار منم بگم منم  
حق دارم بگم ها

-اره محمد هرچی میخوای بگو نمیخوام حرفی بمونه

-باشه میگم میگم که منه دیوونه رو باش که نفهمیدم تو بی رحمی منه دیوونه رو  
باش که نفهمیدم بی ذوقی بی احساسی منه دیوونه رو باش که شکستم با شکست  
تو منه دیوونه که واسه تو گریه کردم منه دیوونه که به پای چشم تو سوختم منه  
دیوونه که واسه عهدهت قسم خوردم منه دیوونه که به اخم تو خندیدم منه دیوونه که  
به خوبیم عادتت دادم منه دیوونه که روزامو واسه تو سوزوندم منه دیوونه که خیال  
کردم من مجنونم و تو لیلی منه دیوونه که قد دنیا حتی بیشتر دوست داشتم منه  
دیوونه که شدم منتظر رسوا منه دیوونه که نفهمیدم تو منو نمیخواستی منه دیوونه  
که تو رو عاشق حساب کردم منه دیوونه رو باش اره خیلی دیوونم اینم حرفای من  
با صدای یه دیوونه

سارا چت شد یه دفعه چرا داری زندگیمو میریزی به هم اخه مگه نگفتی دوسم  
داری مگه نگفتی بدون من دیگه نمیتونی مگه نگفتی عاشقمی چرا دروغ گفتی چرا  
بازیم دادی مگه من چیکار کردم مگه من چه گناهی کردم سارا توروخدا بامن این  
کارو نکن

محمد میگفت و گریه میکرد سعی کردم گریه نکنم با این که بغض گلومو گرفته بود  
و حتی نمیتونستم حرف بزنم اما گریه نکردم و با بی رحمی گفتم

-محمد من حرفامو زدم نمیخواستم بریم تو زندگی و اون موقع ازت طلاق بگیرم  
لطفا دیگه مزاحمم نشو دیگه نمیخوام ببینمت همین حرف رو زدم و از ماشین  
اومدم بیرون محمد سرشو گذاشت ر فرمون ماشین و همونجا موند

وقتی داشتم راه خونه رو قدم میزدم از خودم متنفر شدم چطور تونستم اون حرفارو به محمد بزnm چطور تونستم اشکاشو ببینم و دلداریش ندM چطور با بی رحمی تمام بهش گفتم زت خسته شدم اما من به خاطر خودش گفتم نمیخواستم ببینه من بهش بگم دوش دارم و منو تو لباس عروسی که پیش حسین هستم ببینه نمیخواستم تا اخر عمر عذاب بکشه که من خودکشی کردم راه اینطوری بهتر بود تحملش اسون تر بود این کارو کردم که ازم متنفر شه اما من چی من که ازش متنفر نبودم من که هنوز عاشقش بودم من که هنوزم براش میمردم من چطوری باید تحمل میکردم حدود دوروز میگذشت یه روز که خونه بودم زنگ خونمون به صدا در اومد رفتم ایفون رو برداشتم

-خانم نامه دارید-

-بله الان میام-

وقتی نامه رو گرفتم و اومدم خونه روش نوشته شده بود برای سارا

نامه رو باز کردم محمد بود شروع کردم به خوندن به نام سرفصل همه ی نامه چه انها که نوشته شدن و چه انها که سپید ماندن تا کاغذها سیاه نشوند

یک سلام پر رنگ و چند نقطه چین... به احترام نام قشنگت

میخواوم حرفایی رو بزnm میدونم از حرف زدن هام خسته شدی اما این چند جمله هم تحمل بیار

اره فرض که دلت نخواست به فرض که حوصلت تموم شده بود به فرض که لایقت نبودم به فرض که ازم خسته شدی یا اصلا به فرض که دوسم نداشتی نه خودم نه

هر چیز دیگه ای رو اینم خودش قانع کننده ترین دلیل دنیاست اما میخوام بدونم میخوام بدونم چرا، چرا حالا، حالا که دیوونم کردی حیف که جرات گفتن هیچ حرفی رو بهت ندارم چیکار کنم تویی و عزیز کرده ی این دل من چی کار کنم جوابی هم نداشته باشی بهونتو میگیره راستی میدونستی دیگه هیچ خط قهوه ای نمونده که روی فنجون فال منو تو نیفتاده باشه و نه شعر حافظی که در جواب نیت بعدمون درنیومده باشه هر کدوم از خط هاوشعر ها چند بار اقبالشنو ازمودن و یه وقت دلخوشم کردن و یه وقتم پریشون ستاره هارو هم که دیگه حرفی ازشون نزن بخدا از همشون بیزارم انگار زمانی که خورشید برای تولد اونا نور پخش میکرد اون دوتا ستاره منو تو جایی پشت ساحل اسمون برای به دنیا نیومدن مشغول نذر و نیاز بودن فکر کنم مد شده که گاهی ادما یا معشوقا عشقشون رو هم عوض میکنن تو هم که رو مدی اره خب البته حق داری این عصری که عشق رو با الف بنویسن بهتر از این همیشه راستی عکست روبرومه خوب نگام میکنه عکس اون روز اخر دیگه حرفی از موندن و اومدن نمیزنم یه نتیجه تو این شبا به من یاد داد که اگه فکری، دلی، کسی، یا حتی شماره ای بخواد مشغول کسی باشه شب و روز و ماه و خورشید نمیشناسه اگه اهل موندن باشه نیاز به سفارش و خواهش نیست تعجب نکن همون دیوونه هه داره باهات حرف میزنه فقط یه سوال کنم جون همونی که دوشش داری همونی که بهم گفتم منم به احترام تو دوشش دارم نه که فکر کنی اونجوری یه وقت... غصه نخور احترامشو دارم فقط همین، خلاصه جون همون بهم میگی چیشد؟ یه دفعه چه اتفاقی افتاد؟ اهان یادم افتاد فریبم دادی خودت گفتمی همه ی حرفات دروغ بود همش فیلم بود اما من مثل همونموقع دوست دارم درسته کاخ ارزو هام به دست تو درست شد و الانم با دست خودت خرابش کردی درسته به همه چیز پشت کردی اما بازم دوست دارم وقتی دلت گرفت گاهی خبر بگیر ببین اینی که به زور

اسمشو گذاشتم زندگی چه جووری بدون تو به کام ارزو هام زهر میشه یه لطفی کن هر ثانیه به این فکر نازنینت یاد اوری کن ببین من چقدر دوست دارم گرچه خودش میدونه نکنه یه وقت به خاطر من غصه بخوری نازنینم میخوام دنیا نباشه اگه حتی یه مروارید از چشمای نازت بریزه .نمیدونم چرا دارم این حرفا رو به تو میزنم اخه تو که گفتمی ازم متنفری شاید دلتنگی هام ته نشین شده و کار دست سفیدی کاغذ های این نامه داده اما به هر حال دلم میخواست به دوستت دارم هامون برگردیم ولی یه مشکل هست تو که اصلا دوسم نداشتی پس بهتره بگم دلم میخواست حتی به همون دوستت دارم های دروغی تو برگردیم خلاصه که امشب هرچی دنبال بهونه گشتم پیدا نکردم مثل کسایی که میخواستن یه جور اروم کنن و اروم شن راستی میدونستی اسمون و دریا رسیدن به هم رو بلد بودن اما به هم نرسیدن ولی ما نه رسیدن بلد بودیم نه به هم رسیدیم خلاصه حرف اخر اینکه مراقب چیزایی که شکستن باش و مراقب اونایی هم که هنوز هم میشه مانع شکستشون شد باش این حرفا رو دلم سنگینی میکرد واسه همینم خواستم یه کم باهات حرف بزنم که اروم شم

سارا همیشه دوستت داشتم و دارم حتی اگه تو نداشته باشی مواظب خودت باش خدافظ دیگه مزاحمت نمیشم

وقتی نامه رو خوندم دلم میخواست داد بزنم از خدا شکوه کنم اخه چرا، چرا من، باید مجبور میشدم اون حرفارو به محمد میزدم چرا باید اسم من دروغگو باشه، چرا محمد باید در مورد من بد فکر کنه و بگه من بهش خیانت کردم اخه محمد، عزیز دلم باور کن من بهت خیانت نکردم، من دوست دارم مثل قبلا و حتی سر سوزنی از عشقم نسبت به تو کم نشده خدایا دارم دق میکنم کاری کن بمیرم یعنی من بودم اون حرفارو به محمد زدم اخه چطور دلم اومد یه دفعه اون حرفا رو بهش بزنم خدایا من

محمد رو دوست دارم کاری کن به هم برسیم مگه ما چه گناهی به درگاهت کردیم  
خدایا میخوام برم به محمد بگم دیگه بیشتر از این نمیتونم طاقت بیارم برم بگم که  
عاشقشم برم بگم همه ی این بازیها به خاطر خودش بوده برم بگم بدون اون نمیتونم  
زندگی کنم برم بگم بدون اون نفس کشیدن برام مشکله بدون اون امیدی به زندگی  
ندارم اره میرم الان میرم دم در خونه خواهرش و همه چیزو بهش میگم برام سخته  
که محمد زجر بکشه برام سخته در مورد بد فکر کنه برام سخته فکر کنه من  
خیانت کارم من دروغ گو ام

لباسام رو پوشیدم و رفتم دم خونه خواهرش به نظر میومد کسی خونشون نباشه اما  
بعد از چند دقیقه خواهرش اومد در رو باز کرد

-سلام

-سلام ببخشید دیر اومدم در رو باز کنم داشتم با تلفن حرف میزدم خب بفرمایید  
امری داشتین

-نمیدونم چطور باید خودم معرفی کنم

-هر جور راحتی عزیز دلم

-ببخشید من با محمد برادرتون کار دارم

- ببخشید میتونم بپرسم این دختر خانم با شخصیت با برادر من چیکار داره

-قضیه اش مفصله فقط میخواستم چند دقیقه باهاش حرف بزنم

-اما الان خونه نیس

-کی میاد

-شما بیا خونه من زنگ میزنم بهش ده دقیقه ای میاد فقط اسم قشنگتون چیه

-سارا هستم

-اسمتون خیلی بهتون میاد خیلی اسم قشنگی دارین

-ممنون

-بفرمایید داخل سارا خانم تا من بهش زنگ بزنم

-نه ممنون من همین جا منتظر میمونم

-نه میدونی اگه محمد بفهمه ناراحت میشه شما مهمون محمدی رو چشم من جا

داری

-مزاحم نیستم

-نه عزیزم کسی خونه نیست خودمو خودتیم اینطوری بیشتر با هم آشنا میشیم

رفتم خونشون خواهرش خیلی مهربون بود و خیلی زود هم صمیمی شد منو

راهنمایی کرد که بشینم و خودش به طرف تلفن رفت بعد چند ثانیه با محمد حرف

زد تلفن رو گذاشت رو بلندگو

-الو سلام محمد جان

-سلام رویا اتفاقی افتاده

-نه قربونت برم محمد چیشده صدات گرفته فدات بشم خوبی؟

-نه ریا خوب نیستم

-مگه چيشده مگه نگفتم بيا خونه ببين دو روزرفتي اينطوري شدي سرما خوردی بيا  
خونه تا بریم دکتر

-نه رویا چیزیم نیست بعدا برات تعریف میکنم

-عزیز دل رویا یه دخترخانم محترم اومده میگه با محمد کار دارم

-دختر خانم؟

-اره

-نگفت اسمش چیه؟

-سارا

-سارا!!!

-اره

-باشه من تا ده دقیقه دیگه میام

-باشه خدافظ

-خدافظ

خب سارا خانم اینم از محمد حالا نمیخوای چیزی به من بگی بخدا از فضولی مردم

-بله چشم

با خواهر محمد شروع کردم به حرف زدن وکل دوستیمون و این اتفاق چند روزه رو

بهش گفتم و دلیلشم هم گفتم

-سارا خانم من و محمد بیایم خواستگاریت

-الان دیگه دیره من قراره عقدم حدود چند روزه دیگس

-اگه واقعا مال هم باشین اسمونو زمین هم بخوان جداتون کنن نمیتونن واقعا بهش  
اعتقاد دارم شما به هم میرسین دلم روشنه اما یه چیز از این تعجب میکنم چرا  
محمد تا الان چیزی به من نگفته

-شاید خجالت کشیده

-اوه اوه محمدو خجالت

-نمیدونم

-حالا محمد رو دوست داری یا نه

سرمو انداختم پایین وبا انگشتم بازی کردم که خواهرش گفت

-ای جانم قربونت برم حالا خودمونیم فکر نمیکردم محمد همچین سلیقه ای داشته  
باشه

-چرا خیلی بدم

-اختیار داری فدات شم شما نازنینی

-ممنون

همون طور که مشغول صحبت بودیم محمد کلید انداخت

بی اختیار تا دیدمش بلند شدم و نگام به نگاش گره خورد همون طور اشک تو  
چشمام حلقه زد محمد هم سر جاش خشکش زد یهو خواهرش به طرفش رفت و  
گفت

-رویات بمیره محمد با خودت چیکار کردی چرا اینقدر پریشون شدی

-ابجی توروخدا شلوغش نکن الان اصلا اعصاب ندارم سارا چیشده اتفاقی افتاده

یهو گریه ام گرفت و با گریه گفتم

-نه محمد فقط میخواستم باهات حرف بزنم

-نه سارا توروخدا دیگه برام حرف نزن بیشتر از این داغونم نکن نگام کن دیگه جون  
ندارم

-محمد باور کن میخوام همه چیز رو بهت بگم فقط چند دقیقه به حرفام گوش کن  
خواهر محمد گفت

-بچه ها من کمی خرید دارم میرم خرید میخواست ما راحت حرف بزنیم وقتی که  
خواهرش رفت بیرون با صدای بلند زدم زیر گریه که محمد گفت

-سارا گریه نکن بخدا تحمل ندارم بینم تو هم داری عذاب میکشی بگو بینم  
چیشده اخه تو چرا اینقدر رنگ و روت رفته

- محمد فقط گوش کن و خودت قضاوت کن فکر میکنی زدن اون حرا برای من  
اسون بود نه بخدا تو خودت میدونی اگه دوست نداشتم خیلی راحت میتونستم  
همون اول بهت بگم نمیخوام باهات باشم محمد من قراره سه ماهه دیگه ازدواج کنم  
و چند روز دیگه هم میخوایم بریم عقدکنم با همون حسین

-سارا چی میگی سارا تورو خدا دیگه با من بازی نکن

-بابام از رابطه ی منو تو یه چیزایی فهمیده واسه همینم پسر عموش اونشب اومد  
خواستگاری باور کن هر روز تو خونمون دعوائه دیگه از هم پاشیده شدیم بابام مثل  
قبلا نیست من میخواستم خودکشی کنم اما از اون دنیا ترسیدم واسه همین اون  
حرفارو زدم تا تو ازم متنفر شی اما انگار نشد

-سارا چی میگی تو میخواستی خودکشی کنی سارا اگه این کارو میکردی تا اخر  
عمرم غصه میخوردم بخدا جدی میگم سارا حتی اگه تو واسه یکی دیگه باشی بازم  
تحملش از این که تو دیگه نیستی واسم اسون تره سارا من میام خواستگاری همین  
فردا شب میخوام شانسمو امتحان کنم

-آخه...

-حرفی نزن خب

-باشه فعلا خدافظ

-خدافظ سارا خیلی دوست دارم بخدا

-منم همین طور

از محمد خدافظی کردم و اومدم خونه وقتی اومدم خونه مامانم دم در ایستاده بود

-سلام کی اومدی مامان

-سارا تا الان کجا بودی

همین رو که گفت قاطی کردم و خواستم تلافی حسین رو سرشون در بیارم به  
مامانم گفتم

-رفته بودم بگردم اشکالی داره بابا خسته شدم کلافه ام کردین دیوونم کردین خوشبختی رو ازم گرفتین مگه این شما نبودین که می گفتین سارا ما به تو اعتماد داریم مگه این شما نبودین میگفتین ما انتخاب رو به خودت میدیم س کو اهان معنی حق انتخاب با من این بود که به زور شوهرم بدین به یکی که هیچ حسی بهش ندارم حتی تو خواب هم نمیدیدم که شما اینطوری بشید اینقدر عوض بشین من خودکشی میکنم چون این زندگی رو دوست ندارم اینوبهت بگم یه روزی از کارتون پشیمون میشید که دیگه خیلی دیره من به حسین هیچ حسی ندارم چرا نمیفهمید من حتی یه دونه از هدیه هاشم باز نکردم ژس چطور میتونم دوسش داشته باشم

وقتی حرفام تموم شد رفتم تو اتاقم یهو دیدم حسین تو اتاقم نشسته بغض جلوگوشو گرفته بود با صدای بغض گرفته اش گفت

-سلام

-سلام من

-توروخدا هیچی نگید

-سارا خانم اصلا ازتون انتظار نداشتم اگه خانواده اصرار داشتن شما باید به من میگفتین میدونین اگه ازدواج میکردیم و شما به من هیچ حسی نداشتین چه قدر واسه من سخت بود چقدر عذاب میکشیدم اما الانم خیلی خوشحالم واسه اینکه الان فهمیدم نه واسه اینکه از شما جدا بشم نه میدونم بعد از این نمیتونم شمارو فراموش کنم و همیشه به فکرتون هستم بابت هیچ چیز ناراحت نشین نمیدارم ژدرتون بفهمه خودم درستش میکنم امیدوارم به هرکسی که دوسش دارین برسین و با اون خوشبخت زندگی کنین خدافظ

-حسین!

-جانم

-توروخدا درکم کنین باور کنین از شما بدم نمیاد باور کنین شما هیچ عیبی ندارین  
وارزوی هر دختری اینه که با مردی مثل شما ازدواج کنه فقط من به عنوان همسر  
ایندم به شما نگاه نمیکنم من یه نفر دیگه رو دوست دارم

-میفهمم درکتون میکنم امیدوارم موفق باشین

-ممنون فقط صبر کنین هدیه هاتون رو بیارم

-هدیه رو پس نمیدن اما حداقل بازش کنین به عنوان یه برادر قبولش کنین

-چشم حتما

-خدافظ

-خدافظ

وقتی حسین رفت مامانم اومد تو اتاق و گفت

دختر نگاه کن چیکار کردی؟

-چیکار کردم بهتر از این بود که برم تو زندگی بعد بفهمه

-سارا وای به حالت اگه بابات بفهمه

-نمیفهمه حسین هم فضولی نمیکنه

-خداکنه

خلاصه که شب بابام اومد خونه پرسید حسین نیومد اینجا

-چرا اومد و رفت

-چرا نگفتی شام بمونه

-بهش گفتم گفت خیلی کار دارم

همونموقع تلفن زنگ زد قلبم نزدیک بود وایسه اخه قرار بود خانواده محمد زنگ  
بزنی واسه خواستگاری بابام گوشی رو برداشت

-الو

-بله بفرمایین

...-

-چی؟ تصادف؟ کی؟ ادرس رو بگید

بابام گوشی رو گذاشت مامانم پرسید

-کی بود کی تصادف کرده بگو دیگه نصف جون شدم

- حسین

-خب اتفاقی که نیفتاده

-نمیدونم معلوم نیست نگفت الان میرم ببینم چیشده

- منم میام

-پس سریع آماده شو

-تو برو ماشین رو روشن کن اومدم

خیلی ناراحت شدم انگار دنیا رو رو سرم خراب کردن با سرکوفت مامان هم بیشتر به  
خودم لعنت فرستادم

- ببین دختر نگاه کن چیکار کردی جوون مردم چه بلایی سرش اومد سارا اون هیچ

کس رو نداشت نه پدری نه مادری نه خانواده ای چرا با اون بیچاره این کارو کردی

راست میگفت نکنه ... نه هیچ اتفاقی نیفتاده حتما یه شکستگیه ساده اس خدایا

بلایی سرش نیومده باشه خدایا هیچ وقت خودمو نمیبخشم خدایا خواهش میکنم

وقتی مامانم اینا رفتن خودم بودم تنها، ترس تمام وجودمو گرفته بود، عذاب وجدان

یه لحظه هم دست از سرم بر نمیداشت خدایا فقط اتفاقی نیفتاده باشه احساس

میکردم روح پدر و مارش جلوی چشممه داشتم دیوونه میشدم شماره محمد رو

یادم رفته بود یهو یادم اومد چند روز پیش بهش زنگ زده بودم شماره هارو چک

کردم شمارش بود شمارشو گرفتم بعد از چند تا بو طولانی برداشت

-سلام

-سلام ساراهمین الان خواهرم میخواست زنگ بزنه

-نه نمیخواه

-چرا؟

یهو گریه کردم

-سارا داری گریه میکنی؟

-سارا باتوام محمدمت مرده؟ چیشده تو که نصف جونم کردی بگو دیگه

-حسین!

-حسین چی؟

-حسین تصادف کرده

-همون فامیلتون

-اره

-خب چیشده

-نمیدونم

-دیوونه نمیدونیو داری گریه میکنی

-اخه به دلم افتاده اتفاق بدی براش افتاده

-ول کن سارا توروخدا

-محمد میترسم میای خونمون

-الان

-اره دیگه

-باشه الان میام

محمد بعد از ده دقیقه اومد

-سلام ساراخانم من اومدم خواستگاری مامان بابا تشریف ندارن اشکال نداره هرچی

شما بگین یعنی نظر مامان جون و بابا جونه

- محمد مسخره بازی در نیار اصلا حالو حوصله ندارم

- چرا خب؟

-محمد اگه خودکشی کرده باشه چی همش به خاطر من بوده قرار بود باهام ازدواج کنه

-سارا اینقدر نگو ازدواج با اون اعصابم خورد میشه

- محمد توروخدا شروع نکن محمد اگه اتفاقی افتاده باشه چی؟

-خب دیوونه یه زنگ بزن ببین چیشده

-\*میتروسم

-از چی؟

-از اینکه خبر بدی بشنوم

- سارا بزن خیال خودتو راحت کن

-باشه

زنگ زدم گوشیه مامانم بعد از چند ثانیه برداشت

-الو سلام مامان چیشد

-مامان با توام مامان داری گریه میکنی مامان توروخدا جون بابا بگو چیشد

ساراحسین....

-مامان توروخدا حسین چی؟

-سارا حسین فوت کرد

- مامان چی میگی توروخدا شوخی نکن

-سارا الان وقت شوخیه

مثل دیوونه ها گوشه رو قطع کردم و جیغ میکشیدم روانی شده بودم محمد مجبور شد اومد جلو دهنمو گرفت که صدام نره بیرون همسایه ها بیان اما من روانی شده بودم داد میزد من قاتلم من باعث شدم حسین بمیره اگه امروز اونطوری بهش نگفته بودم حسین این بلا سرش نمی اومد داشتتم خودمو میزدم

-محمد هم برای اینکه من ساکت شم چند تا زد رو صورتم همونطوری افتادم و زیر لب زمزمه میکردم من کشتمش من باعث شدم محمد من قاتلم محمد میفهمی من قاتلم

- ساراچی میگی اون تصادف کرده ساراتوروخدا اینطوری نکن بخدا دیوونه میشم سارابیس کن

-محمد حاله بده دارم سخته میکنم

- ساراچرا مثل دیوونه ها حرف میزنی

-اره من دیوونم که به خاطر تو باعث شدم یه جوون بیچاره بمیره

-سارا جدی میگی داری جدی حرف میزنی

-اره به من میاد الان شوخی کنم

-سارا من میرم میترسم حرفی بین ما رد و بدل شه که بعد پشیمون شیم نمیخوام از دستت بدم خدافظ

- کجا؟

-خونه

- میخوای تنهام بذاری

- نه تنهات نمیدارم نمیخوام با موندنم باعث جداییمون شم

- من میترسم

- ساراچرا دوس داری اذیتم کنی

- محمد من الان حالم خوب نیس بخدا انگار دنیا رو سرم خراب شده توروخدا

درکم کن

- درکت میکنم سارا باور کن درکت میکنم

- خب حرفامو به دل نگیر

-باشه

- محمد منو ببخش

- کاری نکردی که ببخشمت فکر کنم خیلی خسته ای چشمتو به زور باز گذاشتی

-اره خیلی خستم

- خب بخواب من پیشتم هر وقت مطمئن شدم خوابت برده میرم

- نه محمد نرو

- باشه بخواب نمیرم

خیلی خسته بودم تا دراز کشیدم خوابم برده بود صبح که بلند شدم دیدم کسی  
خونه نیس شماره مامانم رو گرفتم

- الو سلام مامان کجایی

- سارا آماده شو بیا ما بهشت زهراییم

- نه مامان من تحمل دیدنشو ندارم خواهش میکنم بذار خونه بمونم

- باشه

- خدافظ

- خدافظ

وقتی گوشی رو قطع کردم شروع کردم به گریه کردن نمیدونستم دارم خواب  
میبینم یا بیدارم این دومین باری بود که واسه مرگ کسی ناراحت میشم یکی  
راحیل بود این یکی هم حسین. دوست داشتم دنیا رو بدم اما اونا زنده بشن یا خودم  
بمیرم اونا زنده بشن اما شدنی نبود کاش میشد هرکی که دوس نداره بمیره یکی  
دیگه که ارزوی مرگ داره به جای اون بمیره

و ای کاش هایی که تمومی نداشت

حدود چهل روز از فوت حسین میگذشت کمی حالم بهتر شده بود چهل روز بود از  
محمد خبری نداشتم برای اولین بار بود که مثل دفعه های قبل برای دیدنش روز  
شماری نمیکردم خودم هم از بی رحمی های خودم خسته شده بودم خودم هم از  
این بی تفاوتی خسته شده بودم تصمیم گرفتم امروز حتی برای یه مدت کوتاه هم  
که شده با محمد قرار بذارم غروب که مامانم اینا رفتن بیرون زنگ زدم بهش و گفتم

که میخوام ببینمت محمد هم قبول کرد و سر ساعت پنج غروب هردو پارک بودیم همیشه محمد زودتر سر قرار حاضر میشد تا بهش رسیدم

-سلام سارا خانوم چه عجب یادی از ما کردی فکر نکردی من تو این چند روز چی کشیدم

- واقعا بخشید میدونم حق داری اما منو هم درک کن اصلا روحیه ی درست و حسابی داشتم

- مثل همیشه باید بگم باشه بخشیدم، اشکال نداره، خواهش میکنم، این چه حرفیه اما سارا کی منو درک میکنه تو یا ... من همیشه باید کوتاه پیام تو رو خدا حداقل یه خرده من رو هم درک کن این چند روز که ندیدمت زندگی واسم معنی نداشت احساس کردم دیگه نمیخواهی منو ببینی میدونی چند روز بود چهل روز خودتو چهل روز تو اون خونه حبس کردی که چی بشه ها اونطوری حسین زنده میشد

-نه محمد اما حال و حوصله ی بیرون رو نداشتم ترسیدم پیام و چیزی بگم که هر دومون پشیمون شیم

- خب حالا اجازه میدی پیام خواستگاری سارا بخدا خسته شدم به خدا کلافه شدم حالم دیگه از این زندگی به هم میخوره از این پنهون کاری از این که یه روز بابات اینا نبینن نه فکر نکن به خاطر خودم میترسم به خاطر تو میترسم از این که اگر ببینن دیگه نذارن ما به هم برسیم حداقل واسه این یه چیز منو درک کن تو رو خدا بذار پیام خواستگاری

- اخه محمد یه حرفی میزنی میخوای بیای خواستگاری چی بگی

- همه چی میگن مگه بابات از من چی میخواد نه اینکه یه خونه یه ماشین یه حساب بانکی تحصیلات خانواده میخواد

- اینا مهم هست اما پدر من اول اخلاق تو رو میبینه بعدشم نمیگه این سرمایه هارو  
از کجا آوردی میخوای بگی چی؟

- میگم بابام داده

- چه حرف خنده داری بابام هم میگه خب راست میگی اشکال نداره پس مبارکه  
محمد بابای من به ثروت پدر تو نگاه نمیکنه به خودت نگاه میکنه

ازت میپرسه خب اقا محمد شغل جنابعالی چیه و شما میگی

- هیچی من بیکارم دارم درس میخونم

- میدونی بابام اونموقع چی میگه؟

- چی میگه

- با کمال احترام میگه بفرمایید بیرون و دیگه حتی در سه کیلو متری منزل ما هم  
نبینمتون

- خب یعنی مشکل تو با بیکاری منه

- دقیقا زدی تو خال

- اگه تا این چند روزه کار پیدا کردم چی

- تو پیدا کن من اجازه خواستگاری رو میدم

- پس تا سه روز دیگه اگه کار پیدا نکردم اسممو عوض میکنم

- چی میداری

- هرچی تو بگی

- اخ جون

- پس من سه روز دیگه همین جا همین ساعت میبینمت

- باشه فعلا کاری نداری

- نه به سلامت مواظب خودت باش

- تو هم همین طور

با محمد خدافظی کردم و او دمدم خونه انگار وقتی که تنها بودم حسین رو کنار خودم حس میکردم انگار مواظبم بود خلاصه سه روزی که محمد هم گفته بود تموم شد و مثل همیشه آماده شدم و رفتم پارکی که کنار خونمون بود محمد رو صندلی منتظر من نشسته بود رفتم سلام کردم و کنارش نشستم

-سلام

-سلام سارا خانم میدونی چیه سارا احساس میکنم خیلی پیر شدی مثل این دخترای بیست و پنج ساله دیگه سارا من نیستی یعنی وروجک محمد نیستی از چه لحاظ از لحاظ قیافه یا حرف زدن

- از لحاظ قیافه دیگه به خودت نمیرسی البته اینم بگم که الانم خوشگلی ها

- خب اصلا حسش نیست یعنی حوصلشو ندارم

- باشه هر جور خودت دوس داری بگرد من همه جوره کشته مردتم

- خب حالا نمیخواهی بگی چیشد کار پیدا کردی یا نه

- اول بگو اون اسمی که انتخاب کردی واسم چیشد؟

- محمد مسخره بازی در نیار کار پیدا کردی؟

- نه

- محمد!

- خب چیه کار نیس از کجا پیدا کنم؟

- پس فعلا اسم ازدواج رو پیش من نیار

- شوخی کردم

- بگو جون سارا

- جون تو نه اما باور کن پیدا کردم

- حالا چیکار
- ابدارچی یه شرکت
- بی مزه شوخی نکن بگو چیکار؟
- تو یه شرکت کار میکنم
- خب چیکار میکنی محمد حرصمو در آوردی
- با شورای خارجی قرار داد میکنم
- خوبه حالا چقدر حقوق میگیری
- اونقدری هست که پدر جان جنابعالی قبول بفرمایند
- خب حالا میتونی بیای اما با پدر و مادرت چون بابام رو این موضوع خیلی حساسه
- اما خواهش میکنم دو ماه دیگه بیا که هم کمی سرکار باشی که اگه بابام اومد
- تحقیق حداقل نغن که این مین دیروز بود اومده سرکار
- سارا فقط همین دو ماه باور کن این دیگه آخرین مهلتی هست که بهت میدم
- باشه ،باشه
- خلاصه محمد که دانشگاه میرفت سرکار رفتن هم بهش اضافه شده بود من هم که
- داشتم واسه کنکور میخوندم کلی حاله بهتر شده بود کم کم داشتم فراموش میکردم
- در هفته یه ساعت دیگه خیلی زیاد میشد دو ساعت بیشتر همدیگرو نمیدیدیم
- تقریبا یک دوماهی از سرکار رفتن محمد میگذشت وقتی اومد سر قرار بهش گفتم
- چیشد محمدخان قرار بود دو ماه دیگه بیای خواستگاریم نکنه نظرت عوض شده؟
- سارا این روزا خیلی سرم شلوغه کلی کار ریخته رو سرم بذار یه چند ماه دیگه
- محمد باورم نمیشه این تویی که واسه خواستگاری پرپر میزدی
- بگو زدم زیرش
- این چه حرفیه میزنی پریا

- محمد اخلاقت خیلی عوض شده فکر کردی نمیفهمم. پریا کیه؟

- باور کن از زبونم پرید کدوم اخلاقم عوض شده

- کدوم اخلاقت؟ همیشه تو قرار میداشتی یه هفته که منو نمیدیدی دنیا بی وفا میشد من نامرد میشدم اما حالا برات اهمیتی نداره میدونی دو ماهه همدیگرو ندیدیم قبلا حتی اگه نمیتونستی بیای بیرون میومدی دم پنجره هیچ فکر کردی تو این دو ماه چشمم خشک شد از بس به پنجره نگاه کردم؟ اون وقتا منظورم قبلا هاست یادته هرچقدر هم که کنار هم بودیم واسه حرفایی که معلوم نبود از کجا یهو سرازیر میشن وقت کم میاوردیم اما حالا درست برعکس اون وقتا حرف کم میاریم احساس میکنم ازم سیر شدی احساس میکنم داری تحملم میکنی اون وقتا همه چی یادت بود یادت بود منو چی صدا کنی اسممو با مهربونی صدا میکردی با مهربونی میگفتی سارا اصلا یه جوری میگفتی سارا انگار هزار تا حرف نگفته پاشیده بودی لا به لاش اما حالا ماهی سالی یه بارم میای صدام کنی قبلش یکی دو تا اسم میگی تا یادت بیاد اونیه که هر لحظه هزار بار واست میمیره اسمش چیه نمیفهمی که تو این دو ماه چقدر دلم واست تنگ شده بود هم واسه الانت هم واسه گذشتت البته تقصیری نداری نمیدونی چطور منو وابسته ی خودت کردی با سارا گفتنت دنیا تکون میخورد شاید اون وقتا سارات بودم اما حالا ... شاید اون وقتا یه ذره دوسم داشتی یا نه بهتره بگم اینطوری نشون میدادی اره درسته همون وقتا که منتظرم نمیداشتی همون وقتا که به قول خودت زندگیت بودم همون وقتا که تحمل اشکام رو هم نداشتی همون وقتا که دلت نمی اومد تب غصه هام سر به فلک بکشه اما حالا که دارم پیشت زجه هم میزنم برات مهم نیس بگو چیشده تو اون محمد دو سال قبل نیستی تو محمد من نیستی محمد منو دوست داشت محمد من واسه دیدن من بی قرار بود محمد تو رو خدا بگو چت شده

-سارا اعصابمو بیشتر از این خراب نکن

- باید بگی چیشده

-سارا میخوام برم خونه خدافظ

- محمد... محمد

هرچی محمد رو صدا زدم جواب نداد به راهش ادامه داد انگار دیگه هیچ حسی نسبت به من نداشت من محمد رو دوست داشتم من محمد رو میخواستم فقط این محمد بود که حرفامو میفهمید خدایا نمیخوام از دستش بدم از اون موقع به بعد از محمد تا یک هفته خبری نبود پیش خودم گفتم شاید اون روز تو محل کارش اتفاقی افتاده و ناراحت شده واسه همین زیاد خودمو ناراحت نکردم بعد از یه هفته که میدونست مامانم و بابام خونه نیستن زنگ زد خونه و گفت بیا به این ادرسی که میگم منم تصمیم گرفتم برم و اتفاقای یه هفته پیش رو به روش نیارم

حدود ساعت پنج غروب بود با اینکه مامانم اینا اومدن خونه اما بهشون گفتم میخوام برم تولد، با یکی از دوستای مدرسه که تقریبا باهاش تو مدرسه صمیمی بودم هماهنگ کردم برای اولین بار بود که وقتی با محمد قرار میذارم دنبالم نمیاد رفتم به اون ادرسی که محمد گفت یه خونه ی خیلی بزرگ تو بهترین منطقه ی تهران اولش که زنگ زدم احساس کردم اشتباه اومدم اما یکی اومد جلو در و گفت سارا خانم گفتم بله گفت محمد منتظر تونه

تا خونه منو همراهی کرد خونه حدود هزار متری بود تو خوابم اون خونه رو ندیده بودم مثل قصر بود از قصر هم قشنگ تر پیش خودم گفتم محمد تو این خونه چیکار میکنه درست بود وضع مالی پدرش خیلی خوب بود و جزو یکی از سرمایه دارای گردن کلفت بود اما این خونه بهشون نمیخورد اونقدر غرق دیدن خونه شده بودم که

- گذر زمان رو احساس نکردم وقتی به ساعت نگاه کردم دیدم حدود یک ساعتی گذشته به اون خدمت کاری که اونجا بود گفتم ببخشید
- پس چیشد من یک ساعتی هست اینجا هستم
  - اقا گفتن اگه شما پرسیدین بهتون بگم یه کمی کار دارم میام
  - یهو زدم زیر خنده و به اون خانم گفتم اقا!
  - بله خانم. اقا گفتن دیگه ولی مسخرش نکنید
  - بله چشم ببخشید من چنین جسارتی کردم ولی اقا! یه کم گفتنش واسه من خنده داره من رئیس جمهور مملکت هم بشه بهش میگم محمد
  - ۱- شما همسر اقا هستین
  - تو رو خد اینقدر نگین اقا احساس میکنم دارم تو فیلم بازی میکنم
  - خب خانم بگم چی؟ نگفتین همسرشون هستین البته بهتون نمیخوره همسرشون باشین
  - پس بهم میخوره چی باشم
  - نمیخوام بی ادبی کنم اما بهتون میخوره دوست دختر اقا باشین اخه سن شما خیلی کمه ولی خودمونیم ها اقا سلیقشون خیلی خوبه که شما رو انتخاب کرده
  - وای مرسی قربونت برم کلی به خودم امیدوار شدم
  - حالا نگفتین؟
  - درست حدس زدین اما قراره بیان خواستگاری
  - ناراحت نشین خانم اما اینطور مردا لیاقت شمارو ندارن شما به این خوشگلی بهتون هم نمیخوره ببخشیدا از اون دخترای فلان شده ی خیابونی باشین ماشا ال... خانوم هستین
  - یعنی چی مگه محمد چشه؟

- هیچی خانم شاید برای شما عادی باشه اما برای ما که از اول زندگیمون این چیزا رو ندیدیم شاید غیر عادی باشه خانم
- اصلا نمیفهمم چی میگین تورو خدا واضح حرف بزنین
- مگه شما نمیدونین البته من چند روزی نیس که اقا رو تو این خونه میبینم اما احساس میکنم شناختمش
- خب جون به لبم کردین بگین دیگه
- میخواست لب باز کنه که بگه چیشد دیدم یه دختر که بوی ادکلنش از اکیلو متری میومد از پله های طبقه ی بالا داشت میومد پایین لباس هم که نگو یه تاپ نیم تنه با یه دامن خیلی کوتاه با موهای اتو کرده ،ناخن های فرنچ شده و قیافه ی خیلی ضایع و زشت که ارایشش هم اصلا متناسب اون قیافه ی زشتش نبود و خلاصه با وضع خیلی خراب اومد پایین خدمتکاره که فکر کنم اسمش کوکب خانم بود به استقبالش رفت و گفت
- خانم چی میل دارین براتون بیارم
- دختره یه نگاه تمسخر امیز با عشوه به من انداخت و گفت
- واسه استخدام اومدین اما ما دیگه کوکب خانم رو استخدام کردیم
- ا خانم ایشون دوست دختر اقا محمد هستن
- با تمسخر گفت
- این دوست دختره محمده
- فکر نمیکردم محمد اینقدر بدسلیقه باشه
- منم اعصابم خورد شد و گفتم

- خفه شو زنی که ی ایکیبری فکر کنم خودتو تو اینه ندیدی بدبخت بوی لجن و کثیفی از دور ازت پخش میشه فکر میکنی خیلی خوشگلی نه عزیزم دقیقا مثل این دلچک های تو سیرکی

همون طور داشتم میگفتم که دیدم محمد،

نه محمد نبود فقط قیافش مثل محمد بود اومد پایین

۱- سارا ببخشید منتظر موندی

- محمد خودتی محمد چه بلایی سرت اومده ،محمد چیکار کردی با خودت

همونموقع معنی حرفای کوبک خانم رو فهمیدم

محمد دیگه محمد قبلی نبود اون محمدی نبود که من فکرشو میکردم یعنی در عرض همین مدت کوتاهی که سرکار رفته بود عوض شده بود خدایا من خوابم یا بیدار

همون طور که داشتم به بدبختی خودم فکر میکردم محمد به طرفم اومد بوی شراب و عرق از دور هم ازش میومد داشت به طرفم میومد میدونستم اگه اونجا بمونم تا اخر عمرم پشیمون میشم میخواستم از خونه فرار کنم که دیدم یکی جلو در وایسادسرمو بلند کردم قیافش خیلی برام آشنا بود تا چشم تو چشم هم شدیم گفت

- شناختی سارا خانوم؟

- کمی نگاهش کردم ویادم اومد که ارمین بود همونی که بهم گفت اگه باهام دوست نشی بلایی سرت میارم که ندونی از کجا خوردی اره خودش بود خود کثیفش ترس تمام بدنم رو گرفته بود دستام یخ زده بود بدنم میلرزید قلبم تند تند میزد کاش میشد فرار کنم کاش میشد اصلا همون لحظه بمیرم ساعتت رو نگاه کردم ساعت از یازده شب هم گذشته بود و من خونه نبودم از این که مامانم اینا هم دربارم چه

فکری میکنم هم ترسیده بودم یعنی باید چیکار میکردم محمد داشت با حالت کثیف و زننده قهقهه میزد حالم ازش بهم میخورد ازش متنفر شدم اون عشقی که بهش داشتم همون موقع تبدیل شد به تنفر با فرق اینکه تنفرم بیشتر از عشقم بود

ارمین بهم گفت

- چیه خانم کوچولو فکرشو نمیکردی بهت گفتم اما باور نکردی
- خفه شو اشغال
- دختره هم با همون حالت زننده اش گفت
- وا ارمین اصلا فکرشو نمیکردم اینقدر بد سلیقه باشی میخواستی با این دهاتی دوست شی
- اره عزیزم اون موقع اخه تو نبودی
- خیلی احمقی برو گمشو دیگه نمیخوام ببینمت
- بهترالته اینجا خونه ی منه تو باید بری گمشو دیگه کارم با تو تموم شد خودم میخوامم بندازمت بیرون
- دختره بعد از چند دقیقه از خونه زد بیرون فقط من بودم و محمد و ارمین محمد که تو باغ نبود اونقدر مشروب و الکل داده بودن به خوردش که هیچ چیز حالیش نبود کوکب هم اونجا بود و داشت به حال من گریه میکرد
- خیلی اشغالی خیلی کثیفی بذارید من برم
- تازه اومدی کجا بری
- التماس میکنم بذار من برم به پات میفتم توروخدا بذار من برم
- نمیخواهی بپرسی چطور پیدات کردم
- نه فقط بذار من برم خواهش میکنم

- نه باید بدونی پس گوش کن یه روز که اقا محمدتون اومده بود برای استخدام من قبولش کردم روز دوم کاریش بود که کیف پولشو تو شرکت رو میز جا گذاشته بود اتفاقی چشمم به کیف افتاد رفتم بازش کردم ببینم برای کیه که دیدم به به اینکه همون سارا خانم دوسال پیشه همونی که واسه من پرو بازی در آورد همونی که جلوی اون همه ادم ضایعم کرد بالاخره هر چیزی توانی داره دیگه
- خیلی کثیفی محمد تورو خدا تو یه چیزی بگو

چی بگم سارا خب ببین چیکارت داره  
یه لحظه خفه شین میخوام بقیه داستان رو بگم بعد از محمد جونت پرسیدم گفت  
قراره که باهش ازدواج کنم منم کاری کردم که محمد رو بکشونم اینجا و به وسیله  
ی محمد تورو بکشونم اینجا محمد بیچاره نمیخواست اینطوری شه ما شراب و الکل  
و این جور چیزا دادیم به خوردش وای که چقدر داره خوش میگذره الان داری  
میسوزی اره؟ اخی بکش! واسه من که خیلی لذت بخشه واسه تورو نمیدونم

وقتی که ارمین گوشیش زنگ خورد کوکب یه در فرعی رو به من با اشاره نشون داد  
و من خیلی سریع به طرف در رفتم و قتی ارمین منو دید به طرف من دوید اما  
نتونست منو بگیره و من هم فرار کردم نصف شب تو خیابون سرگردون شده بودم  
نمیدونستم با چه رویی میخواستم برم خونه نمیدونستم باید میگفتم کجا بودم  
چیکار کردم با کی بودم یعنی منو قبول میکردن؟ تصمیم گرفتم تو خیابونا قدم بزنم  
تهران شباش شلوغ بود مخصوصا تابستون بود و مردم تا دیر وقت بیرون بودن شده  
بودم مثل این دختر فراری ها نه نشده بودم مثل اونا شده بودم خود همون دختر  
فراری ها از همون دخترای خیابونیه ولگرد بی خانواده اشغال کثیف، بی خاصیت  
همون جا داد زدم خدایا از اینکه با محمد بودم پشیمونم خدایا منوبخش خدایا به  
دادم برس رهام نکن کمکم کن خدایا

- وقتی چشم باز کردم نمودونستم کجام مامانم و بابام بالای سرم بودن اطرافم رو که خوب نگاه کردم تو بیمارستان بودم حول شدم و گفتم
- مامان من تو بیمارستان چیکار میکنم توروخدا بگین؟ چرا منو آوردن اینجا؟
  - سارا تو دیشب تصادف کردی قربونت برم
  - چرا زنده من باید میمردم
  - سارا قربونت برم این چه حرفیه میزنی خدا نکنه
  - من نمیتونم چشم تو چشم شما بشم من از اعتماد شما سوء استفاده کردم من یه ادم کثیفم من یه ادم بی ارزش هستم که هیچ سودی نداره
  - سارا این حرفارو نزن توروخدا
  - مامان من میخوام بلند شم احساس میکنم پاهام حسی نداره
  - نه عزیزم الان نه
  - من میخوام بلند شم مامان
  - تو نمیتونی
  - چرا
- مامانم زد زیر گریه هق هق میزد بابام هم بغض کرد و رفت بیرون داد زد
- یکی به من بگه چیشده مامان بگو توروخدا بهم بگین تا دق نکردم
  - سارا تو باید قبول کنی
  - چی رو مامان من باید چی رو قبول کنم ها
  - ساراتو ...
  - توروخدا بگو مامان من چی؟ها
  - تو دیگه نمیتونی راه بری

- مامان راست میگی مامان تو رو خدا من خوابم یا بیدار نه دروغ میگی من میخوام بلند شم من تحمل ندارم خواهش میکنم یه چیزی برای من بیارین من میخوام خودمو بکشم مامان مگه من چیکار کردم مگه من چه گناهی کردم که تاوانش این بود جز اینکه یه نفر رو دوست داشتم جز اینکه به حرفای یکی اعتماد کردم نه من فلج نشدم مامان بگو داری دروغ میگی من میخوام راه برم میخوام زندگی کنم کی این بلا رو سر من آورده کی با من اینکارو کرده کی زندگی کردن رو از من گرفته بیاریدش میخوام بهش بگم چرا این کارو کرده میگم بیارینش

- داد نزن سارا الان میارمش

بعد از چند ثانیه....

- محمد! محمد! باورم نمیشه

- سارا من...

- خفه شو اشغال خفه شو نمیخوام یک کلمه بشنوم منو فریب دادی بس نبود اخه مگه با فلج شدن من چی به تو میرسید مگه من باهات چیکار کردم جز اینکه دوست داشتم جز اینکه باعث خودکشی یه نفر شدم خیلی پستی منه دیوونه منه احمق رو بگو حرفاتو باور کردم منه بیشعور رو بگو عاشقت شدم محمد خیلی کثیفی

- سارا بخدا..

- خفه حتی از شنیدن صدات هم حاله به هم میخوره از جلوی چشمام دور شو نمیدارم راحت زندگی کنی نمی بخشمت تو زندگی رو از من گرفتی تو زندگی منو خراب کردی این بود محمد اره این بود میگفتی زندگیتم این بود میگفتی خوشبخت میکنم تو همونی که نمیداشتی یکی چپ نگام کنه اخه چطور دلت اومد احمق من دوست داشتم اونروز هم که به زور جواب سلامم رو دادی هم دوست داشتم میدونی من هنوز چند ساله میدونی از الان بدبخت شدم از هجدا سالگی باید رو تخت باشم

میدونی از کمر به پایین فلج شدم میدونی حتی رو ویلچر هم نمیتونم بشینم خدایا من میخوام راه برم نه نه من دیگه هیچی نمیخوام نمیخوام راه برم نمیخوام کسی بهم بگه دوست دارم نمیخوام کسی بهم توجه کنه نمیخوام کسی بهم محبت کنه خدایا من دیگه ادمارو دوست ندارم من حتی دیگه خودمم دوست ندارم دیگه عاشق نمیشم عاشق بودن گناهه من دیگه دوست دارم بی هوا رو دوست ندارم سرنوشت و خیانت و پشیمونی حق دارم بگم هیچ کدوم رو دوست ندارم کفره خدا اما میگم من دعا رو هم دیگه دوست ندارم کاشکی بچه میموندم گرچه دیگه الان بچه هارو هم دوست ندارم تا چند روز پیش یه صدا وجودمو تکون میداد باورش واسه خودم هم سخته ولی اون صداری هم دیگه دوست ندارم دیگه فهمیدم وفا حرفه مهربونی قحطیه عشقم که بلاست دیگه منم بی وفام عجب نیس وفارو دوست ندارم دیگه با خودم قرار میدارم سراغ دلم نرم با دلت بری خطاست دیگه خطا رو دوست ندارم اما یادمه وقتی عاشق بودم بلا طعم خوشی داشت حالا که رها شدم پس بلا رو دوست ندارم یعنی چی دوست دارم بی تو میمیرم، عزیزم، دیگه این جمله هارو هم دوست ندارم کاشکی مینشستم راست راستی زندگی میکردم من دیگه ادمای عاشق ومبتلا رو دوست ندارم میدوی، میشکننت، نمیخوانت، نمیرسی به کی بگم این قانونارو دوس ندارم دوسالی بود به عشق رویاهام زنده بودم دیگه رسیدن تورو یا رو هم دوست ندارم

- سارا با این حرفات به جونم اتیش میزنی

- خفه شو دروغگوئه کثیف دستت رو شده برام

- سارامن واقعا متاسفم

- فقط همین متاسفی

- اره دیگه چیز دیگه ای ندارم بگم

- الان چی الان نمیخوای با من ازدواج کنی
  - سارا اخیه
  - خیلی اشغالی حتی اگه میخواستی هم حاضر نبودم با توئه اشغال و بی همه چیز ازدواج کنم باشه برو گمشو از جلوی چشم دور شو نمیخوام ببینمت دیگه نیا با دیدنت زجر میکشم دیگه نیا
  - باشه برای همیشه خدا حفظ تو رو خدا منو ببخش
- وقتی محمد رفت برای بدبختی خودم های های گریه کردم تصورش هنوز هم برای خودم سخت بود محمد با کمال پررویی گفت متاسفم از خدای من بگم دیگه نمیخوام ببینمت که بره و پشت سرش رو نگاه نکنه اما خدایا الان میفهمم دوستی های خیابونی هیچ سرانجامی نداره کاش میدونستم اخرش این میشه خدایا اگه میدونستم تاوانش فلج شدن منه هیچ وقت این کارارو نمیکردم خدایا منو برگردون به دو سال پیش خدایا قول میدم دیگه هیچ گناهی مرتکب نشم اما نه پشیمونی سودی نداشت اونموقع بود که دلم خواست کتاب شعر رو باز کنم و بخونم اخیه شعراش بیشتر به حال من نوشته شده بود انگار شاعر داستان زندگی منو میدونست قرار نبود کسی سختش باشه بگه دوستت دارم قرار نبود کسی به هوای شکستن دل دیگری بمونه قرار بود هرکس به هوای شکستن دل خودش بمونه قرار نبود بین عشق وقفه بیفته قرار نبود کسی دیر کند تاخیر کند قرار نبود دیوانه ای برای شکستن دیوانگی طلب زنجیر کند قرار نبود عشق کسی را از دیگری سیر کند قرار نبود کسی جز خودمان روی دلهایمان تاثیر کند قرار نبود هرچه قرار نیست باشد قرار نبود قرار باشد که قرار نیست قرار بود با هم بر سر هرچه قرار نیست قرار بگذاریم قرار تنها بر بی قرار بود برای برقراری چرا که باهم نبودن بر سر قرار و بدست آوردن قرار پرواز بی قرار بود برابر با به هم ریختن همه ی قرار هاست و قرار بی

قراری اگر به هم ریخت دیگر هیچ ساعتی برای تداعی هیچ قراری از جایش تکان نخواهد خورد

به پرستارا گفتم تخت منو ببرن لب پنجره وقتی اسمون رو نگاه کردم دیدم اسمون هم بغضش گرفته داره به حال من میباره اونم تو چه فصلی تو فصل تابستون اره اسمون ببار حق داری هرکی دیگه هم به جای تو بود به حال من گریه میکرد

کنار پنجره نشسته ام و به بیرون خیره شده ام و ریختن قطره های باران را تماشا میکنم من چقدر باران را دوست دارم دلم میخواهد به زیر باران بروم و به فردا فکر نکنم نه به فردا بلکه به گذشته ام دلم میخواهد به زیر باران بروم تا شاید اینطور فکر کنم که از تمام اتفاق ها عریان شده ام نمی دانم چگونه بنویسم اخر من دیگرعاشق نیستم که بدانم چگونه شعرو حرف عاشقانه میگویند باران را دوست دارم چون احساس میکنم من نیز بارانی ام باران را دوست دارم، اما برای قلب بارانی من دگر مرحمی نیست ایا می توان افتاب را دوباره به قلب بارانی بازگرداند نه نمی شود اخر خیلی وقت است که خورشید برای همیشه در قلبم غروب کرده است نمیدانم چگونه و چه کسی باید افتاب را برای زندگی دوباره به قلبم هدیه کند دیگه هیچ احساسی جز احساس پوچی در خود سراغ ندارم نه خشمی، نه رحمی و نه عشقی فقط بیتاب میگریزم میخواهم به پدر و مادرم بگویم به نگاه شما نیاز دارم نه نگاهی فقط از سر نگریستن من از شما نگاهی به اندازه ی سال ها که در کنارتان زندگی کرده ام میخواهم و خدایا کلامم را با تو میگشایم شاید این بار رحمم کنی شاید این با صدای خزان غرورم را بشنوی شاید شکستن قلبم تو را هم به درد آورد شاید هجوم سنگین بغض گلویم بر روی روانم اتشین باشد و تو چون باران رحمت دلالت بر زندگانی ام کنی و شاید این چینی ها نشود نمیدانم الهی با این همه گناه صدایم

میرسد یا نه که تویی محرم رازها محرم این درد پس بگو تاکی تاکی چنین حسرت  
خورم تا کی خواری و ذلت میشنوی صدای زارم صدای اهِم میبینی، اشک روانم  
دیگر توام را یارای رفتن نیست ای خالق من بشنو درد دلم را من از این همه  
ریاضت گله دارم گله دارم من از این همه شکایت گله دارم من از این همه شکایت  
از این همه سماجت خیانت اسارت جسارت جهالت اهانت ملامت ندامت گله دارم  
من از این همه گله مندی گله دارم از این شوم سیه پوش از این بخت کفن پوش از  
این درس غم آموز از این مرگ تباهی از این مرگ تدریجی از این شب و سیاهی از  
این زمین و هستی از کثرت پستی خدایا گله دارم.